



# رفرمیسم چپ

## در بحران

- سیپراس و حزب «سیریزا» (یونان)
- دمیرتاش و «حزب دمکراتیک خلق‌ها» (ترکیه)
- ایگلسیاس و حزب «پودموس» (اسپانیا)
- کوربین و «حزب کارگر» (بریتانیا)
- «حزب ضد سرمایه داری نوین» و «جبهه چپ» (فرانسه)
- برنی ساندرز (امریکا)
- لولا و «حزب کارگر» (برزیل)
- رائول کاسترو (کوبا)
- میرات چاوز و «سوسیالیسم بولیواری» (ونزوئلا)

صفحه	فهرست
۳	یونان: خیانت «سیریزا» و وظایف کنونی مارکسیست های انقلابی
۱۷	حزب «پودموس» اسپانیا، یک شیادی سیاسی
۲۵	کارنامه رهبری کوربین در حزب کارگر: شش ماه تسلیم و خیانت
۳۰	فرانسه: طبقه کارگر در برابر ریاضت اقتصادی
۳۵	ساندرز و فریب «چپ» در سیاست سرمایه داری
۴۰	بازداشت لولا و بحران حاکمیت در برزیل
۴۵	انتخابات ونزوئلا و درس های آن
۴۹	روابط حسنه ایالات متحده و کوبا: درس های تاریخ
۵۴	در آستانه انتخابات ترکیه

## یونان: خیانت «سیریزا» و وظایف کنونی مارکسیست های انقلابی

### آرام نوبخت

درست همان طور که از پیش انتظار می رفت و نسبت به آن هشدار داده شده بود، حکومت سیریزا با سرعت هرچه تمام و بدون کوچکترین ائتلاف وقت، رأی قاطع «نه» به سیاست های ریاضتی درخواستی اتحادیه اروپا در فراندوم روز یکشنبه ۵ ژوئیه ۲۰۱۵ را هم چون کاغذپاره ای بی ارزش زیر پا گذاشت، و این دست کم می تواند آخرین توهومات باقی مانده به نقش این حزب را از میان ببرد.

تنها چهار روز پس از رأی اکثریت قاطع کارگران و جوانان یونان به نسخه های دیکته شده «تروئیکا» (اتحادیه اروپا، بانک مرکزی اروپا و صندوق بین المللی پول)، سیریزا طرحی پیشنهادی را برای کاهش ۱۳ میلیارد یورویی هزینه های اجتماعی، به منظور بررسی و تصویب در اختیار وزرای مالی و سران حکومت های اتحادیه اروپا قرار داد.

این طرح پیشنهادی که روز جمعه صبح به تأیید پارلمان یونان رسیده بود، به مراتب فراتر از بسته ریاضتی اتحادیه اروپا در اواخر سال ۲۰۰۹ برای کاهش ۹ میلیاردی هزینه های اجتماعی می رود.

طبق این طرح پیشنهادی ۱۳ صفحه ای، حکومت یونان حاضر است در ازای دریافت وامی به مبلغ ۵۳,۵ میلیارد یورو (۵۹,۲ میلیارد دلار) و اصلاحاتی در «تجدیدساختار» بدهی برای جلوگیری از ورشکستگی دولت و باقی ماندن در حوزه یورو، به اقداماتی دست بزند که نتیجه رأی فراندوم کاملاً در تقابل با آن قرار داشت:

- افزایش تدریجی سن بازنشستگی از ۶۲ به ۶۷ سال، تکمیل آن تا سال ۲۰۲۲، همراه با بکارگیری «ضد انگیزه»هایی به منظور جلوگیری از بازنشستگی پیش از موعد

- حذف تدریجی کمک هزینه همبستگی (EKAS) برای فقیرترین بازنشستگان تا اواخر دسامبر ۲۰۱۹

- وضع مالیات بر ارزش افزوده با نرخ های ۲۳ درصد (شامل رستوران ها و سرویس های پذیرایی و تدارک غذا)، ۱۳ درصد (برای مواد غذایی اساسی، انرژی، هتل ها و آب، به استثنای فاضلاب)، و ۶ درصد (برای دارو، کتاب و تئاتر). حذف تخفیف های تاکنونی برای جرایم یونان، با شروع از جرایمی با درآمد بالاتر که بیش از

همه مقصد توریست ها هستند. نرخ های جدید مالیات بر ارزش افزوده بر هتل ها و جزایر، از اکتبر ۲۰۱۵ اجرایی خواهند شد

- کاهش دستمزدهای بخش عمومی از طریق همسان سازی سطوح دستمزد کارگران دولت، همراه با حملات بیش تر به قوانین کار

- کاهش سوبسید سوخت برای کشاورزان، همراه با اعمال سخت گیرانه تر قوانین مالیاتی برای افزایش بار مالیاتی بر حَرَف و مشاغل خُرد، افراد خوداشتغال، و صاحبان املاک.

- اجرا و تکمیل خصوصی سازی های برنامه ریزی شده، از جمله فرودگاه ها و بنادر «پیرائوس»، «تسالونیک» و «الینیکو»

و غیره.

الکسیس سپراس، رهبر سیریزا و نخست وزیر کنونی یونان، با ریاکاری و وقاحت تمام و کمال سعی کرد تا خیانت مستقیم به اراده مردم یونان را پیروزی «دمکراسی» جا بزند. این همان شیادی «رفراندوم» سیریزا بود که از پیش به آن اشاره شد.

این وضعیت رقت انگیز و به خاک افتادن خفت بار سیریزا در برابر خواسته های اتحادیه اروپا، نتیجه منطقی و اجتناب ناپذیر کل مسیری بود که این حزب از ابتدای قدرت گیری در ماه ژانویه طی کرده بود. سیریزا از همان آغاز، به دنبال هیچ چیزی به جز تعدیل و اصلاح جزئی سیاست اتحادیه اروپا نبود. به همین دلیل بلافاصله تعهد کرد که نه هیچ گونه اقدام یک جانبه ای برای فسخ بدهی ۳۰۰ میلیارد یورویی این کشور انجام دهد، و نه کنترل و تمهیداتی برای مهار فرار سرمایه از بانک های یونان اعمال کند.

سیریزا به جای نگاه به اعتراضات توده ای علیه ریاضت اتحادیه اروپا، مشغول جلب رضایت بانک های بزرگ، نهادهای مالی و اعتباری و قدرت های امپریالیستی- از جمله حکومت اوباما در امریکا- بود؛ حکومت های سرمایه داری اتحادیه اروپا، و در رأس آن آلمان، درست به دلیل اطمینان خاطر از ماهیت رهبری سیریزا و احساس کمترین خطر ممکن از سوی وی، با تحقیری که درخور سپراس بود با او برخورد کردند.

پس از روی کار آمدن حکومت ائتلافی «سیریزا» و «یونانی های مستقل»، و زمانی که اتحادیه اروپا منابع مالی خود را تا زمان پذیرش پیش شرط های آن برای اعطای «بسته نجات» از یونان دریغ داشت، سیریزا با زیر پا گذاشتن آخرین «خطوط قرمز» خود تاراج میلیاردها یورو از ذخایر نقدی حکومت های محلی، بیمارستان ها، دانشگاه ها و صندوق های بازنشستگی را برای بازپرداخت وام ها به اعتباردهندگان بین المللی اش آغاز کرد (همان نهادهایی که سیریزا تنها برای حذف بار منفی آن ها، «نهاد»ها یا «شرکا» نام نهاده بود). زمانی که همین منابع مالی نیز به معنای واقعی کلمه ته کشید و اتحادیه اروپا تهدید به قطع جریان اعتبار و اخراج یونان از منطقه یورو کرد، سیپراس از فرط درماندگی دست به مانور «رفراندوم» زد تا این گونه تسلیم و وادادگی سیاسی خود را توجیه کند.

مواضع ضدّ و نقیض حکومت یونان پیرامون رفراندوم، بازتاب شکاف های درون طبقه حاکم یونان و اختلافات میان قدرت های اصلی سرمایه داری اروپا بود. و سیپراس با توهّمات یک سیاستمدار بورژوا، خواهان بهره برداری از چنین شکاف هایی، آن هم برای یافتن موضع بهتر و بالاتر در ادامه مذاکرات برای رسیدن به یک توافق ریاضتی جدید بود. به همین دلیل بود که سیپراس در سخنرانی خود خطاب به میلیون ها نفر از مردمی که مشغول جشن پیروزی رفراندوم روز یکشنبه بودند، با صراحت اعلام کرد: «این اختیار، اختیار گسستن از اروپا نیست، بلکه اختیاری است که توان مذاکراتی ما را برای دست یافتن به یک توافق پایدار تقویت می کند»، ترجمه این «توافق پایدار»، اعطای امتیازاتی بود که برای «تروئیکا» قابل پذیرش باشد. معنای این «توافق پایدار» با طرح پیشنهادی ریاضتی کنونی سیریزا روشن شده است.

برخلاف تحلیل های یک سره بی ربط به موضوعات اخص مبارزه طبقاتی که توجیه خیانت های سیستماتیک سیریزا را در مقولات اخلاقی هم چون «نیت رهبران سیریزا» یا «اشتباه تاکتیکی» جستجو می کند، کلّ رویکرد سیریزا با تمام زیگزاگ های آن انعکاسی از منافع طبقات و اقشاری است که نمایندگی می کند.

بخش های نیرومندی از الیگارشی یونان، به ویژه تجار صاحب نفوذ در عرصه صنعت استراتژیک کشتی رانی که پیوندهای نزدیکی با حزب «یونانی های مستقل» دارند، در پشت گزینه «آری» قرار داشتند. تا همین الآن نیز حفظ دارایی این لایه، مدیون موادّ «قانون اساسی» برخاسته از کودتای ۱۹۶۷ یونان بوده است که برای آن ها معافیت از پرداخت مالیات بر درآمدی های خارجی را در نظر می گیرد و به این ترتیب نوعی مصونیت برای ثروت های هنگفت این میلیاردرهای کشتی رانی ایجاد می کند. اما طرح های اخیر اتحادیه اروپا، بر عکس

خواهان «حذف برخوردهای خاص مالیاتی با صنعت کشتی رانی» و «اجرای یک چهارچوب مالیات ستانی کارا برای کشتی رانی بازرگانی» بود، و همین امر منافع این بخش را به خطر می انداخت. چرا که در صورت تحقق این خواسته، ثروت این باند حاکم بر صنعت کشتی رانی که هنوز کنترل بزرگترین ناوگان تجاری جهان را در اختیار خود دارد، ضربه می دید. دارایی ثروتمندترین فرد در میان آن ها، یعنی فیلیپ نیارکوس، ۲,۵ میلیارد دلار برآورد شده است. ارزش ثروت چهار فرد متنغد دیگر، به بیش از ۱ میلیارد یورو می رسد. به همین ترتیب بخش هایی از افشار مرفه طبقه متوسط که می دانستند گزینه خروج و بازگشت به واحد پول ملی ضعیف «دراخما» می تواند ضمن کاهش ارزش پس اندازها، سبد سهام و دارایی های مالی و بانکی، مسیر سرمایه گذاری سهل در سایر کشورهای اتحادیه، خرید املاک، تحصیل بی دغدغه فرزندان در دانشگاه های خارج و غیره را مسدود یا دشوار کند، کارزار حمایت از رأی «آری» را به دست گرفتند.

در مقابل، بخش های دیگری از بورژوازی یونان و افشار بالایی طبقه متوسط نیز با این محاسبه که در صورت خروج احتمالی یونان و سقوط ارزش «دراخما» در برابر یورو و سایر ارزهای قوی، می توانند سپس منابع مالی خود (به یورو) در خارج از کشور را برای خرید املاک، کارخانه، سرمایه گذاری و در یک کلام راه اندازی یک امپراتوری مالی به یونان سراریز کنند، به حمایت از رأی «نه» برخاستند.

به عنوان مثال دیمیتریس سوکالاس، از نمایندگان سیریزا در پارلمان (با پس اندازی شخصی به ارزش ۱ میلیون یورو در سال ۲۰۱۳)، ساکالاتوس، وزیر مالیه جدید (با سبد سهامی به ارزش بیش از ۵۰۰ هزار یورو)، وزیر اقتصاد گئورگیوس استاتاکیس (با ۴۲۶ هزار یورو سرمایه گذاری در بانک «چی پی مورگن»)، رهبر سابق سیریزا الکوس آلاوانوس (با ۳۵۰ هزار یورو پس انداز، سبد سهام و ۱۱ زمین ملکی)، و وزیر مالیه سابق حکومت، یانیس واروفاکیس (که همسرش «دانای استراتو» یک میلیونر است)، اصولاً نه تمایلی به گسست از اتحادیه اروپا دارند و نه مطلقاً هرگز لحظه ای چنین گزینه ای به ذهنشان خطور می کند؛ چرا که درست مانند باقی نخبگان حاکم یونان در صورت خروج یونان از منطقه یورو و کاهش شدید ارزش ارز ملی، دارایی و ثروت آن ها با ضرر و مخاطراتی جدی رو به رو می شود.

اختلافات میان قدرت های امپریالیستی اتحادیه اروپا در ارتباط با گزینه خروج یونان نیز همگی حول منافع اقتصادی و سیاسی آن ها جریان دارد. مخالفین اصلی خروج یونان از منطقه، فرانسه، ایتالیا و اسپانیا هستند، و در نقطه مقابل آلمان، فنلاند، هلند و رژیم های راست‌گرای اروپای شرقی نظیر اسلواکی و لیتوانی طلایه دار

دفاع از این گزینه. به عنوان مثال در همان حال که ولفگانگ شویبله، وزیر مالیۀ آلمان، هرگونه «تجدیدساختار» قابل توجه در بدهی یونان را امکان ناپذیر دانسته و در تلاش است که یونان را با تهدید به اخراج از منطقه یورو به موقعیت یک شبه مستعمره تقلیل دهد، سایر مقامات اروپا نشان می دهند که خواهان رسیدن به نوعی «توافق» با حکومت یونان هستند. به طوری که طبق گفته های اعضای سیریزا به روزنامه گاردین، مقامات وزارت مالیۀ فرانسه، با وزیر مالیۀ یونان آقای ساکالوتوس برای بازنویسی بسته ریاضتی مورد پیشنهاد آتن همکاری کرده اند تا به این ترتیب آن را برای اتحادیۀ اروپا قابل پذیرش کنند. در عین حال نزاع میان امپریالیسم امریکا و آلمان بر سر این که چه کسی حرف آخر را در سیاست اروپا می زند، بیش از هر زمان دیگری آشکار شده است. به عنوان نمونه روز چهارشنبه گذشته، وزیر خزانه داری امریکا، «جک لو»، علناً برای توافق حول ریاضت میان یونان و اتحادیۀ اروپا مداخله کرد و با اشاره به موضع آلمانی، از برخوردهایی که در حال ایجاد ریسک های اقتصادی و سیاسی به مراتب بیش تری از جمله دامن زدن به وحشت و اضطراب مالی در سرتاسر کشورهای جنوب اروپا و احتمال تجزیۀ یورو است، ابراز نگرانی کرد. منتها گذشته از ترس ایالات متحده از پیامدهای مالی خروج یونان برای اقتصاد خود، امپریالیسم امریکا از این جهت در مقابل موضع آلمان است که می خواهد یونان در درون ناتو باقی بماند و هم چنان به حمایت از کارزار کنونی تهاجم و تهدید نظامی و اقتصادی علیه روسیه ادامه دهد.

با این وجود رأی قاطع «نه»، سیریزا را درست مانند همتایان بین المللی آن بهت زده کرد، در این مقطع تنها دو بدیل وجود داشت: استفاده از این رأی به عنوان نقطۀ عزیمت برای بسیج اعتراضات گسترده مردمی علیه ریاضت و کانالیزه کردن آن علیه سرمایه داری داخلی و بین المللی، و یا تسلیم خفت بار. همان طور که انتظار می رفت، سیریزا گزینه دوم را انتخاب کرد.

سیریزا فوراً نشستی را با رهبران احزاب اصلی و منفور مدافع ریاضت اقتصادی اتحادیۀ اروپا- یعنی «پاسوک»، «دمکراسی نوین» و «تو پوتامی» (رودخانه)- برگزار و بیانیۀ مشترکی را در حمایت از گفتگوهای بیش تر بر مبنای یک بسته ریاضتی جدید صادر نمود؛ حرکتی که در واقع گامی به سوی ایجاد نوعی حکومت به اصطلاح «وحدت ملی» محسوب می شود. سیریزا (یا «ائتلاف چپ رادیکال»!) هیچ مشکلی برای مشارکت با این احزاب در قدرت ندارد.

هراس سیریزا از تهدیدهای بانک‌ها و حکومت‌های اروپا، به مراتب کم‌تر از وحشت آن از رادیکالیزه شدن طبقه کارگر یونان بوده و هست. چرخش سپیراس به سوی بسته ریاضتی بی‌سابقه اتحادیه اروپا، یک شکست جدی برای جنبش کارگری است. چرا که نه فقط طبقه کارگر یونان را تحت انقیاد اتحادیه اروپا در می‌آورد، نه فقط مبارزات تاکنونی کارگران سایر کشورهای اروپا و جهان در حمایت از اعتراضات یونان را تضعیف می‌کند، بلکه چنین اقداماتی به عنوان سیاست‌های «چپ» درک می‌شود. این گونه است که هم باید چرخش به راست در جامعه و تقویت گروه‌هایی نظیر حزب فاشیستی «طلوع طلایی» را انتظار داشت و هم تا سال‌ها باید تبعات منفی خیانت‌های سیریزا به نام «چپ» را در درون طبقه کارگر جهان خنثی کرد. درست به همین دلیل است که باید سیریزا را ابزار سرمایه‌مالی جهانی دانست.

رویدادهای یونان یک تجربه استراتژیک مهم برای طبقه کارگر یونان و جهان است. این رویدادها دقیقاً نقش مخرب رفرمیسم چپ و بازوهای اجرایی آن نظیر حزب سیریزا در سرتاسر جهان را به روشن‌ترین شکل به معرض نمایش گذاشته است.

در واقعیت امر تمام این رویدادها، ماهیت سرمایه‌داری، طبقه حاکم، دولت سرمایه‌داری، سلطه سرمایه‌مالی در عصر کنونی و آشتی‌ناپذیر بودن منافع طبقاتی کارگران و سرمایه‌داری را درست با همان دقتی که مارکسیسم انقلابی همواره توضیح داده است، آشکار می‌کند.

طبقه کارگر جهان در نمونه زنده یونان شاهد بود که چگونه یک حزب رفرمیست «چپ» در کشمکش میان سرمایه اتحادیه اروپا و خشم اجتماعی طبقه کارگر، به آغوش اولی پناه می‌برد.

تجربه یونان برای چندمین بار نشان می‌دهد که حتی تحقق کوچک‌ترین رفرم هم مستلزم رویارویی مستقیم با سرمایه‌داری، چه در داخل و چه در خارج است. مقاومت در برابر ریاضت، مستلزم اقدامات فوری علیه بورژوازی یونان و اتحادیه اروپا است: فسخ بدهی یونان، اعمال کنترل بر سرمایه، ملی‌سازی بانک‌ها و صنایع کلیدی تحت کنترل دمکراتیک کارگران، فراخوان به حمایت و همبستگی از سوی طبقه کارگر اروپا و جهان. سیریزا درست به دلیل خصلت طبقاتی و جهت‌گیری خود تمایلی به این حوزه از اقدامات ندارد.

دست‌کم رأی قاطع «نه» در رفراندوم، مانع از چنین ادعاهایی می‌شود که طبقه کارگر تمایلی به مبارزه ندارد (۶۱،۳ درصد از مردم یونان که بر مبنای آمارگیری‌های منتشر شده، اکثراً از پایگاه اجتماعی طبقه کارگر و



اقتدار فقیرتر جمعیت هستند، با رأی «نه» پاسخ دادند. مطابق با داده های وزارت داخله یونان، جبهه «نه» در تمامی ۱۳ منطقه اداری یونان به پیروزی قطعی دست یافت. جوانان یونان، که نیمی از آن ها به دلیل سقوط اقتصاد به دنبال سیاست های اتحادیه اروپا بیکار هستند، با نسبت ۲ به ۱، رأی «نه» را به صندوق ها ریختند. در نتیجه برعکس بزرگ ترین مانع در پیش روی طبقه کارگر یونان، غیاب رهبری انقلابی و نقش ارتجاعی و بازدارنده سیریزا و شرکا بوده است.

تروتسکی به خوبی نقش مدافعین احزابی نظیر سیریزا را تشریح کرده بود:

«این فلسفه ناتوان که می خواهد شکست ها را به عنوان حلقه ای لازم در زنجیر تحولات بیکران جا بزند، به هیچ وجه نمی تواند و نمی خواهد به مسأله عواملی کاملاً مشخص مثل برنامه ها، احزاب و شخصیت هایی که سازمان دهنده شکست بودند پردازد. فلسفه شکست گرایی و تسلیم، دقیقاً نقطه مقابل مارکسیسم به عنوان نظریه عمل انقلابی است.» («طبقه، حزب و رهبری»، ۱۹۴۰)

تمامی احزاب حامی سیریزا- نظیر «پودموس» در اسپانیا، «حزب ضد سرمایه داری نوین» و «جبهه چپ» ژان لوک ملانشون در فرانسه، «سازمان سوسیالیستی بین المللی» در امریکا، «حزب چپ» در آلمان و غیره- اگر به قدرت برسند مسیر متفاوتی را دنبال نخواهند کرد.

بحران بدهی یونان و به طور کلی اروپا، تنها انعکاسی از بحران همه جانبه سرمایه داری در کلیت آن است، و به همین دلیل حل آن ناگزیر از مدار تعیین تکلیف نهایی با خود چهارچوب سرمایه داری می گذرد. اما این بحران، با بحران رهبری نیز درهم آمیخته است. نمونه یونان و تلاش های بی حاصل ۵ ماهه جریان چپ رفرمیست «سیریزا» برای حل گوشه ای از این بحران در چهارچوب سرمایه داری و آن هم از طریق مذاکره، توهم به رهبران سرمایه داری جهانی و به زعم خود استفاده از شکاف های موجود میان قدرت های امپریالیستی، این گفته را اثبات می کند که در عصر اضمحلال امپریالیسم، کوچک ترین پیش روی جنبش ناگزیر به درگیری مستقیم با سرمایه داری و امپریالیسم و عبور از آن است. دست کم این حقیقت نیز برای چندمین بار آشکار می شود که شرایط عینی آماده برای انقلاب، یا موقعیت پیشا-انقلابی، خود به خود و بدون برخورداری از یک ابزار رهبری کننده طبقه کارگر به سوی تسخیر قدرت سیاسی، هرگز به انقلاب منتهی نمی شود؛ ایجاد

این خط رهبری انقلابی درست همان وظیفه ای است که دهه ها به تعویق افتاده، و از همین رو جنبش کارگری در سطح جهانی عقب‌نشینی های فراوانی را تجربه کرده است.

بنا بر تنها تجربه موفق انقلاب سوسیالیستی ۱۹۱۷، و بر مبنای ارزیابی تجربیات شکست های متوالی انقلاب های آلمان از ۱۹۲۱-۲۳، انقلاب ایتالیا در ۱۹۲۱، انقلاب اسپانیا در اواسط دهه ۳۰، انقلاب کوبا در ۱۹۵۹ و انقلاب بهمن ۵۷ ایران، این ارگان سازمانده چیزی جز حزب پیشتاز انقلابی نیست، و مشخصاً در غیاب همین عامل اساسی هر بار فرصت های انقلابی نابود می شود و در عوض مدتی به سرخوردگی و گردش به راست در جامعه کمک می کند. در صورتی که طیف وسیعی از مارکسیست ها دقیقاً همین حوزه اساسی را که تعیین کننده ماهیت یک نیروی مارکسیستی است، سال ها است رها کرده و در عوض هر بار با فرار از لنینیسم، یا به دنبال برپایی مدل های سوسیالیسم تخیلی در گوشه ای از نظام سرمایه داری جهانی هستند (از الگوی کانتون کوبانی گرفته تا روستای «سوسیالیستی» مارینالدا در اسپانیا) ، و یا در صف احزابی هم‌چون سیریزا. وضعیت کنونی یونان به شکل زنده ای ضرورت یک حزب بلشویک-لنینیستی را نشان می دهد. در صورت وجود چنین تشکیلاتی، به جای سرخوردگی حاصل از خیانت های مکرر سیریزا به طبقه کارگر، به راستی چرا نباید شاهد یک انقلاب می بودیم که توازن قوا در سطح اروپا به نفع طبقه کارگر را تغییر دهد؟

منتها انتقاد از وضع موجود، از جمله خیانت های حکومت سیریزا، چنان چه در حاشیه مبارزه و نه در متن آن باشد، کوچکترین تأثیری نخواهد داشت و در بهترین حالت از سطح تبلیغ و تهییج فراتر نخواهد رفت. به عبارت دیگر اگر انتقاد منفعلانه و خارج از متن مبارزه باشد، یک نیروی مارکسیست انقلابی به جای پیشروی، چه بسا منزوی و بی اثر بشود؛ در آن صورت تمام هشدارهای پیشین آن ها، نادیده و حتی به تمسخر گرفته خواهد شد.

هرگونه دخالتگری، بر مبنای یک «برنامه» صورت می گیرد و این برنامه، حساس ترین، فوری ترین و شاید یکی از دشوارترین وظایف یک گرایش مارکسیستی انقلابی محسوب می شود.

یک برنامه سوسیالیستی، بین سطح آگاهی نقداً موجود با آگاهی انقلابی پُل می زند، به همین دلیل به جای تطبیق دادن خود با ذهنیت عمومی کارگران، بالعکس این سطح ذهنیت را منطبق بر شرایط و مطالبات و اهداف عینی می کند. این برنامه، یک مجموعه ثابت از مطالبات نیست که یک بار برای همیشه تدوین شده

و به طور مکانیکی و کلیشه ای به تمامی شرایط فارغ از زمان، مکان و وضعیت تحمیل شود. برخی از مطالبات به گونه ای هستند که سرنگونی سرمایه داری از تحقق آن ها ساده تر خواهد بود! به همین دلیل است که چنین مطالباتی انتقالی خوانده می شود، چرا که ذهنیت کارگران را به سوی انقلاب سوسیالیستی منتقل می کند.

در شرایط کنونی، یک گرایش مارکسیستی انقلابی، می تواند بابرسته کردن چند مطالبه محوری، این نقش را به عهده گیرد:

### الف) فسخ یک جانبه تمامی بدهی های دولت یونان:

بدهی دولتی عظیم و غیرقابل پرداخت یونان، در نقطه مقابل اساسی ترین حقوق اجتماعی طبقه کارگر است. این بدهی به غارتگران مالی «تروئیکا» فرصتی برای باج گیری بخشیده، به این ترتیب آن ها در ازای تأمین منابع بازپرداخت بدهی ها، خواستار کاهش وحشیانه از هزینه های اجتماعی هستند. به گزارش روزنامه گاردین، ۷۸ درصد از بدهی ۳۲۰ میلیارد یورویی یونان، به «تروئیکا» است. حتی به گفته مارتین ولف، از مفسرین و تحلیلگران اقتصادی روزنامه راست گرای «فایننشال تایمز»، به طور کلی بانک ها مهم ترین برندگان و ذی نفعان این بسته نجات بوده اند، و نه «اقتصاد یونان» یا مردم آن. طی سال های ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۴، از بسته نجات مالی ۲۵۴ میلیارد یورویی اعطایی تروئیکا، تنها رقم ناچیز ۲۷ میلیارد یورو، یعنی کمتر از ۱۱ درصد، به «نیازهای عملیاتی حکومت» (آن هم یک حکومت سرمایه داری بسیار فاسد، ضعیف، ناکارا و غیرمولد) اختصاص یافته است. باقی این مبالغ به بانک های بریتانیایی، آلمانی و هلندی منتقل شده اند. اکنون نیز مردم یونان هستند که باید بهای این وضعیت را با سقوط ۲۵ درصدی تولید ناخالص داخلی، سقوط ۴۰ درصدی درآمدهای واقعی و حقوق بازنشستگی، و نرخ ۲۷ درصدی بیکاری پرداخت کنند.

### ب) اعمال کنترل بر سرمایه:

سرمایه داران یونان و شرکت های فراملی فعال در این کشور، هم اکنون در حال خروج منابعی عظیم از یونان هستند. آن ها با تسریع خروج سرمایه، در جستجوی حفاظت از ثروت و امتیازات خود در برابر هرگونه ابتکار عملی هستند که به نفع طبقه کارگر باشد.

گوشه هایی از ابعاد و مقیاس این تاراج بالقوه مالی را می توان در نظرات «ولفگانگ مونشاو»، مقاله نویسنده موضوعات اقتصادی، که در وب سایت روزنامه آلمانی «اشپیگل» منتشر گردید، سراغ گرفت.

سال ۲۰۱۰، یعنی زمانی که بحران مالی یونان در حال رخ نشان دادن بود، حساب های سپرده نظام بانکداری این کشور به کمتر از ۳۰۰ میلیارد یورو می رسید. طی پنج سال گذشته، این حساب ها به پایین تر از ۱۷۵ میلیارد یورو سقوط کرده اند. این کاهش، در دو مرحله صورت گرفت. ابتدا کاهشی به میزان بیش از ۱۰۰ میلیارد یورو بین سال های ۲۰۱۰ و ۲۰۱۲ رخ داد؛ در آن زمان به نظر می رسید که یونان احتمالاً مجبور به خروج از حوزه یورو می شود. سطح حساب های سپرده طی دو سال بعدی ثبات پیدا کرد، چرا که حکومت یونان وارد برنامه بسته نجات مالی «تروئیکا» شد. جریان دیگر خروج حساب ها، در آغاز سال جاری و به دنبال انتخاب حکومت سیریزا شروع شد. طبق داده های آقای «مونشاو»، علاوه بر پولی که بین سال های ۲۰۱۰ و ۲۰۱۵ خارج شد، بیش از ۵۰ میلیارد یورو نیز پس از روی کار آمدن سیریزا در ماه ژانویه از کشور به بیرون انتقال یافت.

این ارقام که حساب های سپرده بانکی را پوشش می دهد، بی تردید تخمینی بسیار پایین از میزان خروج سرمایه است. شرکت های بزرگ و ابرثروتمندان، مکانیسم های بسیاری برای انتقال پول به آن سوی مرزهای ملی و رساندنشان به گاوصندوق های امن در بیرون از نظام بانکداری رسمی دارند.

این سرمایه، که چیزی نیست جز حاصل کار کارگران یونان، باید با توسل به زور در درون یونان باقی نگاه داشته شود و برای تأمین حقوق اجتماعی ابتدایی جمعیت کشور نظیر اشتغال و خدمات اجتماعی مورد استفاده قرار گیرد. چنین نظارت هایی تنها زمانی می تواند اعمال شود که بانک ها خود از سوی طبقه کارگر تحت نظارت باشند. اقدامات اخیر حکومت سیریزا برای اعمال کنترل بر سرمایه به شکل محدود نمودن میزان برداشت از دستگاه های خودپرداز بانکی به تنها ۶۰ یورو، تنها یک شیادی است که بیش ترین فشارها را متوجه خانوارهای کارگری در یونان می کند.

به علاوه هنوز در یونان منابع مالی سرشاری برای سرمایه گذاری مولد موجود است و آن سهمی است که «بخش شرکت» ها در اقتصاد سرمایه داری یونان از مجموع کل سودها دارد. شرکت های یونانی اقدام به سرمایه گذاری نمی کنند، بلکه در عوض مشغول ذخیره سرمایه هستند. در حال حاضر یونان بالاترین سهم

«مازاد عملیاتی ناخالص» یا سود را نسبت به درآمد ملی در میان کل کشورهای عضو «سازمان همکاری و توسعه اقتصادی» (OECD) دارد (طی آخرین داده های موجود، سهم سود در یونان، به ۵۲,۴ درصد می رسیده است). این رقم به طور قابل توجهی بالاتر از بسیاری دیگر از کشورهای عضو OECD است و درست از همین رو، سهم کار از درآمد ملی یونان نیز پایین ترین رقم در OECD را تشکیل می دهد. از طرفی سهم سودهای سرمایه گذاری شده یا «تشکیل سرمایه ناخالص ثابت» بسیار پایین است. این اختلاف فاحش میان «سود» از یک سو و «سودهای سرمایه گذاری شده» از سوی دیگر، همان منابع بلااستفاده بخش شرکت ها- به ویژه الیگارشی یونان- است که باید مورد بهره برداری قرار داد. و این از طرق مختلفی مانند اعمال مالیات تصاعدی بر سود شرکت ها، ملی سازی، مصادره و نظایر آن ممکن است که همگی درجاتی از کنترل بر سرمایه هستند.

### ج) ملی سازی بانک ها و صنایع کلان تحت کنترل دمکراتیک کارگری:

بخش های کلیدی اقتصاد باید تابع نیازهای اجتماعی مردم شود. این بخش ها زمانی که تحت کنترل دمکراتیک کارگران در آیند، خواهند توانست منابع ضروری برای جلوگیری از کاهش مشاغل و حملات اجتماعی اتحادیه اروپا را ارائه نمایند. بر اساس طرح های سیپراس، کنترل نظام بانکداری به دستان استورناراس، رئیس بانک مرکزی یونانی، و افرادی از قماش او سپرده شده است. «نجات» این نظام بانکداری نیز تنها به یمن مبالغ سرسام آوری ممکن شد که دولت یونان در اختیار آن قرار داد، مبالغی که حتی از تولید ناخالص داخلی کشور هم به مراتب فراتر می رفت. اما اداره نظام بانکداری هنوز در دستان همان افرادی است که پیش از روی کار آمدن سیریزا آن را کنترل می کردند. چهره هایی که امروز کنترل نظام بانکداری را به دست دارند، نه به مردم یونان، که تنها به بانک مرکزی اروپا پاسخگو هستند. سیریزا نیز که تمام تلاش خود را برای جلب رضایت همین طرف کشمکش می کند، عملاً تداوم چنین نظام گنبدیده و سرشار از رسوایی را پذیرفت. مطالبه «ملی کردن» بدون قید «کنترل کارگری» که در مانیفست انتخاباتی سیریزا نیز آمده بود، تنها یکی از شگردهای سرمایه داری است. چرا که در این حالت، تمامی زیان بانک ها بر دوش جامعه می افتد، درحالی که بدون هرگونه نظارتی، منابع زیادی اتلاف یا درآمدها و پاداش های نجومی نصیب مدیران و رؤسای همین بانک ها می شود.

## د) جلب حمایت بین المللی از مبارزات مردم یونان:

فراخوان مستقیم به کارگران اروپا، نه یک امر تشریفاتی، بلکه موضع مرگ و زندگی است. راه حلی برای بحران یونان وجود ندارد که بتواند محدود به مرزهای خود یونان باشد.

درست همین دینامیسم اجتماعی و سیاسی یونان در سایر کشورها هم وجود دارد. صفتبندی و تقابلی که در حال رخ نشان دادن است، نه فقط در یونان که در کل اروپا، سرمایه مالی را در برابر طبقه کارگر قرار می دهد. دو سال پیش ماریا داماناکی، عضو کمیسیون اتحادیه اروپا در توضیح بسته نجات مالی اتحادیه اروپا به قبرس گفت: «استراتژی کمیسیون اروپا طی یک سال نیم یا دو سال گذشته، عبارت از کاهش هزینه های کار در تمامی کشورهای اروپا به منظور بهبود رقابت پذیری شرکت های اروپایی در برابر رقبای اروپای شرقی و آسیا بوده است». بنابراین این استراتژی سرمایه مالی عبارت است از: افزایش ثروت خود از طریق ترتیب دادن مسابقه ای تا به آخر برای کاهش استانداردهای زندگی کارگران در سرتاسر جهان.

درست به همان ترتیب که حمله به کارگران یونان بخشی از یک حمله در سرتاسر قاره اروپا و حتی جهان است، مبارزه پیروزمندانه علیه این حمله نیز مستلزم بسیج سیاسی مستقل طبقه کارگر در سرتاسر اروپا و جهان است.

طبقه کارگر یونان تنها با فراخوان به ایجاد یک جنبش وسیع و متحدانه طبقه کارگر اروپا در دفاع از کارگران یونان و در تقابل با اتحادیه اروپا، قادر به دفاع از خود است. کارگران سرتاسر اروپا باید از پذیرش هرگونه فداکاری و ایثاری که طبقه حاکم به اسم حفظ یورو یا اتحادیه اروپا از آن ها طلب می کند، سر باز زنند. درست همان طور که طبقه کارگر در دوره «رونق» اقتصاد سرمایه داری کمترین سهمی از آن نبرد، در دوره «بحران» نیز نباید کمترین سهم را در پرداخت بهای آن داشته باشد. در همان حال که کارگران در کشورهای خود در مبارزه علیه سیاست های ریاضتی بسیج می شوند، شعار آن ها این خواهد بود که: پیش به سوی دفاع از کارگران یونان!

## ه) کاهش هزینه های دفاعی و اختصاص آن به نیازهای فوری و ضروری اجتماعی:

از زمان آغاز سیاست های ریاضتی گسترده یونان در سال ۲۰۱۰، همواره شایعاتی وجود داشته که پرنسپل رده بالای نظامی مشغول بحث هایی برای تدارک یک کودتای نظامی هستند؛ به خصوص بیانیه رسمی ۶۵ ژنرال بازنشسته ارتش تا ساعاتی پیش از برگزاری «رفراندوم» ژوئیه در حمایت از رأی «آری»، و بی تردید با حمایت برلین و بروکسل، به این خطر چهره ای واقعی تر بخشیده است. چرا که یونان هنوز زخم دیکتاتوری هفت ساله کلنل های یونان را بر پیکر خود دارد.

حتی برخی گزارش های مطبوعاتی، از طرحی سخن گفتند که پیش از رأی گیری با اسم رمز «عملیات نیمس» و با نظارت و راهبرد وزیر داخله سیریزا «نیکوس ووتسیس»، برای اعزام ارتش و پلیس ضد شورش جهت درهم شکستن اعتراضات اجتماعی تهیه شده بوده است. روزنامه ایتالیایی «لا رپوبلیکا» گزارش داد که وزیر داخله تاکنون ۲ هزار پلیس به خیابان اعزام کرده تا آماده سرکوب شوند. پلیس در حال تدارک برای محافظت از «وزارت خانه ها، سفارت خانه ها و اهداف حساس نظیر تأسیسات نیرو و مخابرات» است. در این گزارش آمده است که: «همچنین طرح هایی برای ایجاد یک منطقه امنیتی و حافظت شده به دور ۴۸۰ بانک و ۶۰۰ سوپر مارکت در آتیکا (کمر بند شهری آتن) که طبق یکی از گزارش های وزارت اطلاعات یونان احتمال حمله به آن ها در صورت نارضایتی پس از رفراندوم می رود، وجود دارد»

وزیر دفاع، پانوس کامنوس، از رهبران «یونانی های مستقل»، روز سوم ژوئیه تقریباً اعتراف کرد که حکومت در حال تدارک برای استفاده از ارتش جهت سرکوب نارضایتی های داخلی و تحمیل سیاست خارجی مورد حمایت ارتش است. او طی دیداری مشترک از واحدهای ارتش همراه با سپراس، اعلام کرد: «نیروهای مسلح کشور، تضمین کننده ثبات داخلی، دفاع از حق حاکمیت ملی، وحدت ارضی کشور و ثبات در ارتباط با متحدین کشور هستند».

ارتش یونان که تقریباً دو برابر ارتش بریتانیا است، در وضعیت آماده باش قرار دارد. از زمان انتخابات سیریزا، نیروهای مسلح درگیر یک سلسله مانورهای نظامی از جمله برگزاری «رزمایش» هایی تحت پوشش مبارزه با «تروریسم» و «افراط گرایی» بوده اند. یکی از این موارد، رزمایش های مشترک یونان با نیروهای دیکتاتور مصر، عبدالفتاح السیسی بوده است.

هم‌چنین به خاطر داریم که ماه آوریل امسال، حکومت با اعزام پلیس برای پایان دادن به اشغال دانشگاه فنی آتن به دست دانشجویان، همین پیام روشن را داد. با درنظر داشتن کشتاری که دیکتاتوی کلنل ها در ۱۷ نوامبر ۱۹۷۳ در محوطه دانشگاه انجام داد، اعزام پلیس به ساختمان دانشگاه، این معنای نمادین را داشت که حکومت آماده تقابل با شورش های اجتماعی است. به همین دلیل بود که سپراس ضمن حمایت از معاون وزیر حفاظت عمومی، گیانیس پانوسیسی که این اقدام را سازماندهی کرده بود، طی کنفرانس مطبوعاتی مشترکی از پاکسازی دانشگاه دفاع کرد و با ریاکاری هرچه تمام اعلام کرد که حکومت او درحال تحقق ایده «آشتی شهروند با پلیس» است.

در چنین شرایطی خواست کاهش بودجه نظامی، انحلال ارتش و نیروهای سرکوبگر نظامی، بازداشت افسران دخیل در توطئه های نظامی علیه مردم، مطرح می شود. در عوض با در نظر داشتن سابقه تاریخی مبارزات یونان، ایجاد واحدهای شبه نظامی در محلات قادر به دفع حملات فاشیست ها و توطئه های کودتا خواهد بود. نبرد برای چنین برنامه ای مستلزم گسست سیاسی از سیریزا و تمامی ابزارهای حاکمیت بورژوازی در یونان و سرتاسر اروپا است. مسأله فوری و حیاتی، هم‌چنان مسأله رهبری و چشم انداز سیاسی انقلابی است.



## آلخاندرو لوپز

پودموس (به معنای «ما می توانیم»)، حزب جدیدی به رهبری ایگلسیاس پابلو، استاد دانشگاه و مجری تلویزیونی، که بنا به ابتکار عمل «چپ ضد سرمایه داری» (IA) آغاز شد، بیش از هر چیز به دنبال خلع سلاح سیاسی طبقه کارگر است.

نیاز طبقه حاکم به چنین حزبی روشن است. کارگران اسپانیا- درست مانند دیگر کارگران جهان- به مدت شش سال از زمان فوران بحران جهان سرمایه داری، در معرض یک ضد انقلاب اجتماعی بوده اند. این ضد انقلاب که از سوی اتحادیه اروپا طرح-ریزی و به دست حکومت های «حزب سوسیالیست» (PSOE) و حزب مردم (PP) اجرا شده، منجر به بیکاری وسیع با نرخ رسمی ۲۶ درصد و بیکاری ۵۶ درصدی جوانان و فقر گسترده گردیده است.

در حال حاضر ۶۸۶,۶۰۰ خانوار وجود دارد که در آن ها هیچ یک از اعضای خانواده مطلقاً درآمدی ندارد. به گفته اتحادیه UGT، حقوق ها به طور متوسط ۷ درصد کاسته شده اند. به گفته سازمان غیردولتی «کارتیاس»، فقر اکنون تقریباً یک سوم کودکان اسپانیا را تحت تأثیر خود قرار داده است. همین سازمان گزارشی را منتشر کرد که نشان می داد میزان دارایی ثروتمندترین ۲۰ درصد جامعه در اسپانیا، ۷,۵ برابر بیش تر از فقیرترین ۲۰ درصد است؛ این رقم بیانگر عمیق ترین شکاف ثروت در اروپا است.

طبقه کارگر تلاش کرده است که از طریق سازمان دادن تظاهرات و صدها اعتصاب مقاومت کند. حکومت نیز با پیش نویس یک «قانون شهروندی» که حق اعتراض را محدود و جریمه سنگین و حبس را برای «نافرمانی» در نظر می گیرد، از خود مقاومت نشان داده است. «فاطمه بانز»، وزیر کار و اشتغال، از «نیاز به قانون ارائه حداقل خدمات» برای تمامی اعتصابات صحبت می کند، که این در واقع هرگونه اعتصاب را خنثی خواهد کرد.

اتحادیه های کارگری نظیر UGT و CCOO که خود به اجرای سیاست های ریاضتی و اصلاحات در حوزه کار یاری رسانده اند، با فشردن گوی این اعتراض، آن را خفه کرده اند. در این خلأ است که میزان حمایت برای «چپ متحد»، به عنوان ائتلافی از احزاب طبقه متوسط-از جمله گروه های منطقه-گرا و اکولوژیست زیر سلطه حزب کمونیست (استالینیست)- به عنوان چهارمین نیروی بزرگ در پارلمان با آرای ۱۴,۷ درصد در نظرسنجی ها، رشد کرده است.

با این حال ماهیت واقعی «چپ متحد» در حال رخ نشان دادن است. در آندلس، «چپ متحد» در یک حکومت ائتلافی منطقه ای با «حزب سوسیالیست» قرار دارد و طی دو سال گذشته، ۲٫۶ میلیارد یورو از بودجه کاسته است (از جمله ۱۰٫۸ درصد در بخش بهداشت و درمان، و ۸٫۶ درصد در بخش آموزش). در اکسترمادورا، جنوب غرب اسپانیا نیز «چپ متحد» ستون نگاه دارنده «حزب مردم» است.

تحت چنین شرایطی است که «پودموس» ایجاد شده. الگوی این حزب، «سیریزا» در یونان است - حزبی بورژوازی که رهبرانش در سطح عمومی از الفاظ عوام-فریبانه «چپ» استفاده می کنند، درحالی که در خفا به رهبران امپریالیسم جهانی اطمینان می دهند که از قدرت گیری آن ها هیچ واهمه و هراسی به خود راه ندهند.

ریشه های «چپ ضد سرمایه داری» (IA) به انشعاب سال ۱۹۵۳ از انترناسیونال چهارم به رهبری میشل پابلو و ارنست مندل بازمی گردد. کمیته بین المللی انترناسیونال چهارم در همان سال برای دفاع از مارکسیسم در برابر این گرایش شکل گرفت؛ گرایشی که مبارزه برای ایجاد احزاب انقلابی مستقل را به نفع دفاع از احزاب استالینیست و رفرمیست توده ای موجود کنار گذاشت و بخش های جنبش تروتسکیستی جهان را یکی پس از دیگری منحل کرد.

پروژه «پودموس» که «چپ ضد سرمایه داری» آغاز کرد، جزئی از گروه بندی مجدد طیف های خرده بورژوا و شخصیت های مشهور به رهبری پابلوئیستی ها در سطح جهان است؛ آن هم با هدف جلوگیری از طغیان طبقه کارگر علیه احزاب سوسیال دمکرات و بروکراسی اتحادیه های کارگری، و برای کانالیزه کردن ناراضیاتی موجود به سوی تشکلات رادیکال در ظاهر، اما حامی سرمایه داری در باطن.

به عنوان مثال اخیراً گروه «مقاومت سوسیالیستی» آقای الن تورنت، بخش بریتانایی دبیرخانه متحد انترناسیونال چهارم، «اتحاد چپ» را بر اساس حداقل ترین برنامه بنیان گذاشته تا درها را به سوی بخشی هایی از بروکراسی باز گذارد که امید دارد جذب-شان کند.

یا در فرانسه نیز گرایش پابلوئیستی موسوم به «حزب نوین ضد سرمایه داری» (NPA)، در انتخابات اخیر شهرداری ها، فهرست های مشترکی را با «حزب چپ»، یعنی حزب وزیر سابق «حزب سوسیالیست»، ژان لوک ملانشون ارائه کرد.

در اسپانیا نیز «چپ ضد سرمایه داری» به خوبی می داند که همکاری «چپ متحد» در سیاست های ریاضتی احزاب بورژوازی، خلأیی را به جای می گذارد که به زعم آن ها بسیار خطرناک است. یکی از بولتن های داخلی «دبیرخانه کنفدرال»، یعنی عالی ترین هیئت «چپ ضد سرمایه داری» در سایت Eldiario.org افشا شد؛ در این بولتن صحبت از این می شود که چگونه «چرخش به راست "چپ متحد" ... محکوم به تشکیل یک حکومت "چپ" با حزب سوسیالیست است... این موضوع فضایی را برای چپ باز می کند که ما باید پر کنیم». یکی از اعضای برجسته «دبیرخانه کنفدرال» به سایت «ال دیاریو» گفت که «چپ متحد (IU) باید تصمیم بگیرد، و ما به عنوان یک سازمان باید خودمان را از آن ها متمایز کنیم، به خصوص به خاطر آن چه که دارد در آندلس در اتحاد آن ها با حزب سوسیالیست (PSOE) رخ می دهد».

«چپ ضد سرمایه داری» ژانویه امسال «پودموس» را ایجاد کرد تا وارد انتخابات اروپا شود. یکی از بولتن های درونی افشاشده توضیح می دهد «نتیجه نهایی سازمان ما چندان روشن نخواهد بود، اما ما مسئول بهبود این پروژه به لحاظ سازمانی و سیاسی خواهیم بود».

اعضای برجسته «چپ ضد سرمایه داری» در «پودموس» دخیل هستند؛ از جمله ژم پاستور، ترسا رودریگز (نماینده اتحادیه USTEA و مسئول «مشارکت شهروندی» در پودموس) و میگوئل اوربان (سرپرست «نیروهای ضد سرمایه داری مادرید» و کاندیدای مهم آن در انتخابات عمومی سال ۲۰۱۱) مسئول این سازمان هستند.

در بولتن فوق می بینیم که چه طور این سازمان فرایندی انتخاباتی را آغاز کرده تا تشخیص دهد که چه کسی «از بین کسانی که پوشش رسانه ای دارند»، به «چهره عمومی» آن تبدیل خواهد شد؛ چرا که به این ترتیب «گزینه مرتبط شدن با بخش هایی از مردم که از سازمان های چپ-گرای سنتی ناراضی هستند» به وجود خواهد آمد.

آن «چهره عمومی» که انتخاب شده، پابلو ایگلسیاس است، یک استاد علوم سیاسی در «دانشگاه کمپلوتنس مادرید» و کسی که در رسانه های رادیکال و بورژوازی متعددی شرکت دارد؛ از جمله رسانه های Público،

Rebelión و Diagonal، Kaosenlared

شهرت رسانه ای او از طریق میزبانی وی در برنامه اینترنتی «لا توئرکا» و انتخاب مکرر او به عنوان نماینده نظرات «چپ گرایانه» در برنامه های رادیویی و تلویزیونی، افزایش یافته است.

مهم-تر از این، ایگلسیاس به خاطر پیوندهای خود با «چپ متحد» انتخاب شد. او عضو جنبش جوانان «حزب کمونیست» (PCE) و «جوانان کمونیست اسپانیا» بود، و نزدیکی خود را با «چپ متحد» حفظ کرده است، به طوری که به مشاور و تهیه کننده تبلیغاتی آن در سال ۲۰۱۱ مبدل شد. او سال ۲۰۱۱ در «فراخوان به چپ»، یعنی تلاش ناکام «چپ متحد» برای گروه بندی مجدد چپ-نمایان حول حمایت برای «حزب سوسیالیست»، شرکت کرد.

پودموس بلافاصله بعد از تشکیل خود همان جهت-گیری سنتی «چپ ضد سرمایه داری» را در قبال «چپ متحد» به عنوان سازمانی تحت رهبری استالینیست ها ادامه داد. ایگلسیاس خواهان اتحاد با دیگر نیروهایی شد که از «عزت، دموکراسی و حقوق بشر» دفاع می کنند؛ «این فراخوانی است به وحدت».

مانیفست پودموس در ماه ژانویه اعلام می کرد «ما خواهان کاندیدایی هستیم که مخالف کاهش هزینه های عمومی به نام ریاضت باشد؛ سیاستی که حکومت حزب مردم، در دولت و همین طور حزب سوسیالیست و سایر احزاب در سایر بخش های خودمختار به کار بسته اند». در این جا اشاره ای به «چپ متحد» که در حال حاضر مشغول تحمیل وحشیانه ترین سیاست های ریاضتی در آندلس است، نمی شود.

ایگلسیاس پیشنهاد انتخاب «یک کاندیدا علیه ریاضت» را مطرح کرد.

طی مذاکرات میان «چپ متحد» و پودموس، بیانیه ای مشترک صادر شد که به گفته آن «شکی نیست که این دو نیرو در مسیری واحد قرار گرفته اند».

پس از چندین هفته مذاکره، وقتی چپ متحد یکی از «طرح های پیشنهادی غیرقابل مذاکره» پودموس مبنی بر انتخابات مقدماتی باز در درون «چپ متحد» را رد کرد، کاندیداتوری مشترک شکست خورد.

حتی در این حالت هم ایگلسیاس اعلام کرد که هر دو سازمان «گفتگوها را ادامه خواهند داد» و این که اگر «اختلافاتی وجود داشته باشد»، تحت هیچ شرایطی «وحدت در زمان عمل سیاسی تضعیف نخواهد شد». این به آن معنا است که آن ها درباره سیاست های ریاضتی «چپ متحد» سکوت اختیار خواهند کرد.

از جمله دیگر رهبران تشریفاتی حزب پودموس، کارلوس موندرو است؛ آکادمیسین و مشاور «اتحاد چپ» بین سال های ۲۰۰۰ و ۲۰۰۵، و همین طور مشاور رئیس جمهور اسبق ونزوئلا، هوگو چاوز.

ایگلسیاس تلاش کرد که دوست شخصی و همکار خود در دانشکده علوم سیاسی دانشگاه کومپلوتنس، یعنی خورخه ورستریخ را هم درگیر کند. ورستریخ، معاون سابق «حزب مردم»، صراحتاً از اقدامات راسیستی و بیگانه هراسی، دفاع و علناً با مارین لوپن و سازمان فاشیستی «جبهه ملی» اظهار نزدیکی کرده است. نهایتاً بعد از آن که انتقادات داخلی، ایگلسیاس را وادار به پس گرفتن همکاری خود کرد، به وی اجازه صحبت در یکی از جلسات عمومی داده نشد.

ژم پاستور، یکی از رهبران «چپ ضد سرمایه داری»، طی اظهار نظری گفت که «این یک موضوع شخصی علیه او نیست. بلکه به این دلیل است که گفتمان ما در تناقض با چیزی که دفاع می کنیم هست». این موضوع ناگزیر از این واقعیت سرچشمه می گیرد که برنامه سیاسی پودموس، یک برنامه ناسیونالیستی و پیرو سرمایه داری است. طی کم تر از یک ماه، پودموس همان مطالبات رفرمیستی نحیفی را هم که در مانیفست ژانویه منتشر کرده بود دور انداخت، تا بلکه برنامه ای به مراتب قابل قبول تر برای طبقه حاکم ارائه کند.

۲۱

به عنوان مثال در بیانیه ماه ژانویه، پودموس مطالبه «ملی سازی بانکداری خصوصی» را مطرح کرده بود.

این مورد هیچ ارتباطی با مطالبه سوسیالیستی ملی سازی بانک ها و شرکت های بزرگ تحت کنترل دمکراتیک یک حکومت کارگری ندارد. بلکه چنین مطالبه ای منطبق با خطوط ملی سازی بانک های ورشکسته از سوی دولت سرمایه داری است که در سرتاسر اروپا صورت گرفته و در واقع معادل است با ملی کردن بدهی های آن ها، به طوری که طبقه کارگر باید هزینه اش را بپردازد.

اما حتی این مطالبه هم حذف شده است، تا مبدا پیام آن درست درک نشود.

در عوض پودموس اقدام پیشنهادی جدیدی را مبنی بر «تغییر جهت گیری نظام مالی برای تثبیت نظام بانکداری در خدمت شهروندان و شرکت های متوسط» مطرح می کند.

اما این که چگونه یک نظام مالی می تواند بدون الغای نظام سود سرمایه داری به نفع «شهروندان» خود «تغییر جهت» داده شود، موردی است که هرگز توضیح داده نمی شود.

به همین ترتیب، مانیفست ماه ژانویه پیشنهاد اجتماعی کردن شرکت های انرژی را مطرح می کرد. این مطالبه به این عبارت تغییر یافته است: «بهبود کنترل عمومی در بخش های استراتژیک اقتصاد، شامل مخابرات، انرژی، مواد خوراکی، حمل و نقل، بهداشت و درمان، داروسازی و آموزش، از طریق تملک عمومی بر جزئی از آن، که ضامن منفعت عمومی در اداره شوراهای عمومی آن است».

این چیزی نیست جز یک طرح پیشنهادی که هر حکومت بورژوایی، یعنی حکومتی که پودموس بی تردید امیدوار است سهمی در آن ایفا کند، به سرمایه خصوص احترام خواهد گذاشت.

یکی دیگر از دستورالعمل های ضعیف ماه ژانویه، نیاز به «مهار کلاهبرداری مالی» و فساد بود. این قسمت اکنون با اختصاص یک فصل کامل به «پیگرد و مجازات های سنگین تر برای تخطی مالیاتی» به بخش عمده برنامه جدید ارتقا پیدا کرده است.

این نمونه ای است بی چون و چرا از تلاش ریاکارانه برای انداختن تقصیر بحران به گردن فرار مالیاتی تعداد سرمایه دار، و منحرف کردن توجه عمومی از این حقیقت که بحران، خصلت ماهوی نظام سود سرمایه داری است.

آخرین برنامه، شامل طرح ردّ «تعدیل نیرو برای شرکت های سودآور» می شود. در شرایط بحران اقتصادی جهانی، این طرح به معنای آن است که پودموس اخراج کارگران از سوی شرکت های زیان ده را کاملاً مشروع می داند.

در این مانیفست کلامی از اتحادیه های کارگری گفته نمی شود که ابزار اصلی طبقه حاکم برای اعمال کاهش حقوق و دستمزدها، تعدیل نیرو و سرکوب هرگونه مقاومت در برابر اقدامات ریاضتی آن بوده اند.

فصل دیگری از ایجاد «نظارت شهروندی بر بدهی» دفاع می کند که هدف از آن عبارت است از «تعیین این که کدام بخش از (بدهی ملی اسپانیا) مشروع است؛ بدهی نامشروع پرداخت نخواهد شد».

نظارت بر بدهی، یک جزء اصلی از برنامه سیریزا بوده است؛ سیریزا اخیراً گزارش داد که بدهی غیرمشروع یونان، به ۵ درصد از تولید ناخالص داخلی می رسد. اهمیت واقعی مطالبه نظارت بر بدهی، این است که این

مطالبه قرار است پیامی باشد به نخبگان مالی مبنی بر این که هر حکومت بورژوازی که یک جریان چپ‌نما در آن ایفای نقش کند، به چالشی حقیقی در برابر منافع آن دست نخواهد زد.

مانیفست مذکور به حمایت از «دمکراسی واقعی» بر مبنای «خودمختاری مردمان و حق انتخاب آزادانه سرنوشت شان» ادامه می‌دهد.

پودموس از برگزاری یک فراندوم در تاریخ ۹ نوامبر حمایت می‌کند که به تصویب احزاب بورژوازی کاتالان رسیده و مورد حمایت جریان‌های چپ‌نما قرار دارد. اما این هیچ‌گونه ارتباطی به حمایت از «دمکراسی» ندارد، بلکه صرفاً مانور بخشی از بورژوازی منطقه است که می‌کوشد یک دولت کوچک سرمایه‌داری ایجاد کند، دولتی که می‌تواند به واسطه حذف مالیات و تشدید استثمار طبقه کارگر برای شرکت‌ها جذاب‌تر باشد. پودموس با حمایت از ناسیونالیسم کاتالان، تمایل خود را به جلوگیری از پیشبرد منافع طبقاتی مستقل طبقه کارگر در مبارزه واحد از طریق واداشتن آن‌ها به اطاعت از این یا آن جناح بورژوازی، روشن می‌کند.

مانیفست ژانویه، هرگونه اشاره رویکرد جدید حزب به اتحادیه اروپا را حذف کرد. اکنون این مورد اصلاح شده است. هرچند هنوز به زحمت اشاره‌ای به نقش اتحادیه اروپا در تحمیل فقر و بیکاری گسترده در سرتاسر قاره به چشم می‌خورد، آخرین نسخه مانیفست روشن می‌کند که پودموس تمام و کمال به اتحادیه اروپا وفادار است؛ پودموس خواهان «بنیان‌گذاری دوباره» و «دمکراتیزه کردن» اتحادیه اروپا است، آن هم در ضدیت آگاهانه با مبارزه ضروری کارگران برای اتحاد در برابر بلوک سرمایه‌کلان در مسیر مبارزه برای ایالات متحده سوسیالیستی اروپا.

پودموس در ماه ژانویه خواهان «ردّ مداخلات نظامی، خروج از ناتو و دفاع راسخ از همبستگی با سایر مردمان» شد.

از آن زمان تاکنون، همان اتحادیه اروپا که مورد تأیید پودموس قرار گرفته، به حرکت‌های بی‌پروا علیه روسیه پیوسته است و در این راه از گروه فاشیستی مورد حمایت غرب در «کی‌یف» بهره‌برداری می‌کند. در حال حاضر زمزمه‌هایی به خصوص از سوی آلمان به گوش می‌رسد که می‌خواهند اتحادیه اروپا علناً باری دیگر به شکل یک متحد نظامی امپریالیستی، در وهله نخست علیه مسکو، وارد عرصه شود.

درست همان طور که انتظار می رفت، خواست پودموس مبنی بر خروج از ناتو، به نفع نوعی تعهد گنگ و مبهم به رفراندوم بر سر عضویت اسپانیا، دور زده شده است؛ در عین حال پودموس از «نقش متعهد» اتحادیه اروپا «در صلح جهانی» دم می زند، تو گویی اتحادیه اروپا تا گردن در تحریکات علیه اوکراین و دیگر کشورها غرق نبوده است.

البته مواضع گرایش های پابلوئیستی در حمایت از امپریالیسم جدید نیست. «چپ ضد سرمایه داری» آشکارا از مداخلات نظامی غرب در لیبی حمایت کرد و از القاعده به عنوان نیروهای نیابتی غرب در سوریه نیز حمایت می کند.

با این وجود این سازمان نوپا تمام مواضعی را که می توانست به شکلی گنگ و مبهم «چپ گرایانه» در نظر گرفته شود، کنار گذاشته، و سرعتی که در این راه به خرج داده به راستی گویا است. پودموس بعد از مزه مزه کردن اوضاع، اکنون به خوبی آن چه را که بورژوازی اسپانیا از آن انتظار دارد، درک کرده، و متناسب با آن هم پاسخ داده است.

**کارنامه رهبری کوربین در حزب کارگر: شش ماه تسلیم و خیانت**





### رابرت استیونس

۲۵

با گذشت تقریباً شش ماه، هیچ چیز از پلاتفرمی که جرمی کوربین در کارزار انتخاباتی خود برای رهبری حزب کارگر بریتانیا مطرح کرده بود، باقی نمانده است. او با جلب اپوزیسیون مردمی در برابر جنگ و ریاضت، در رقابت بر سر رهبری حزب پیروز شد و با کسب ۶۰ درصد آرا، ضربه سنگینی به سه کاندیدای مرتبط با رهبران راست‌گرای سابق حزب، تونی بلر و گوردن براون، وارد آورد.

آخرین مورد کناره‌گیری کوربین از تمامی وعده‌های کارزار انتخاباتی‌اش، صحبت‌های مک دانل، صدراعظم دولت سایه و نزدیک‌ترین متحد سیاسی کوربین در اوایل همین ماه در حمایت از ریاضت اقتصادی بود. بیانیه‌های مک دانل بیش‌تر با معجون اقتصادی مارگارت تاچر شباهت داشت تا حتی آش شله قلمکار و آبکی رفرمیسم حزب کارگر در اواسط قرن نوزدهم.

روز ۱۱ مارس، تا پیش از ارائه بودجه ۱۶ مارس از طرف جورج آزبورن، صدراعظم انگلستان از حزب محافظه کار، مک دانل نشان داد که حزب کارگر، حزبی است که نخبگان حاکم می‌توانند برای تداوم ریاضت اقتصادی

به آن اعتماد کنند. مک دائل اعلام کرد که حزب کارگر باید «نشان دهد که چه طور ما می توانیم بابت هر پنی درآمد مالیاتی و هر پنی هزینه ای که می کنیم حساب پس بدهیم».

مک دائل برای این که تردیدی دربارهٔ تعهد رهبری کوربین به اعمال ریاضت دائمی به طبقهٔ کارگر باقی نگذارد، تا جایی پیش رفت که وعده داد حزب کارگر تحت انضباط یک «قانون اعتبار مالی» عمل خواهد کرد و «همواره به حذف کسری هزینه های جاری طی پنج سال متعهد خواهد بود».

او در مصاحبه با «گاردین» رک و راست اعلام کرد که «سوسیالیسم، یعنی برنامه ریزی؛ و برنامه ریزی یعنی اطمینان از این که هر یک پنی به طور مؤثر استفاده می شود». روز ۱۲ مارس، ششمین ماه از انتخاب کوربین، مک دائل به «بی بی سی» گفت: «اجازه بدهید کاملاً روشن کنم. من مطلقاً درمورد نحوهٔ مدیریت هزینه هایمان بی رحم خواهم بود».

بیانیه های او دربارهٔ سیاست اقتصادی، حلقه ای است از زنجیره عقبگردهای کوربین از وعده هایی که بر مبنایش انتخاب شد و همهٔ این عقبگردها به اسم حفظ «وحدت حزب» صورت گرفت. یعنی تسلیم در برابر جناح راست حزب در تمامی موارد اساسی.

کوربین بلافاصله پس از انتخاب خود با تشکیل یک کابینهٔ سایه، اساساً متشکل از جنگ افروزان مختلف حامی بلر، مانند «هیلماری بن» به عنوان وزیر خارجهٔ خود، مسیر راست روی اش را آغاز کرد. کوربین از «ائتلاف برای توافق جنگ» که خود عضو بنیانگذار و سرپرست آن از سال ۲۰۱۱ بود، استعفا داد.

پس از مخالفت سه اتحادیهٔ بزرگ بریتانیا با پایان دادن به سیستم موشکی «ترایدنت»، کوربین همان ماه در کنفرانس سالیانهٔ حزب کارگر با لغو بحث پیشنهادی خود دربارهٔ اسقاط کردن سیستم موشکی هسته ای زیردریایی ترایدنت موافقت کرد. کوربین سایر سیاست هایی را که سال ها حمایت می کرده است به کناری پرت کرده است، از جمله وعدهٔ ملی سازی دوبارهٔ خدمات عمومی که محافظه کاران در دورهٔ تاچر خصوصی کرده بودند.

واکنش او به حملات تروریستی ۱۳ نوامبر، لغو کردن سخنرانی ای بود که قصد داشت روز بعد با انتقاد از سیاست خارجی بریتانیا به عنوان سیاست متکی بر جنگ دائمی داشته باشد. حوادث پاریس از سوی دیوید کامرون، نخست وزیر محافظه کار انگلستان به عنوان بهانه ای برای فشار به رأی «آری» در پارلمان به مداخله

نظامی در سوریه استفاده شد. درست تا پیش از رأی ۲ دسامبر، کوربین با یک نظرسنجی در پارلمان نشان داده بود که ۷۵ درصد مخالف حملات هوایی در سوریه هستند.

با وجود این پشتیبانی قابل ملاحظه، کوربین رأی آزاد شخصی را برای نمایندگان پارلمان مجاز دانست، به این معنی که نمایندگان دیگر بابت حمایت از جنگ، سانسور یا مجازات نمی شدند. کوربین از این رو چنین اقدامی کرد که می دانست بخش بزرگی از نمایندگان حزب کارگر در بریتانیا در پشت قطعنامه جنگ محافظه کاران صف خواهند کشید. به این ترتیب ۶۶ عضو حزب کارگر از اقدام نظامی حمایت کردند و اکثریت قابل توجهی را که محافظه کاران به لحاظ سیاسی برای آغاز بمباران سوریه نیاز داشتند، به آنان بخشیدند.

همان ماه کوربین و مک دانیل با انتشار نامه ای از شوراها محلی حزب کارگر خواستند که ضمن پیروی از قانون، سیاست های ریاضتی درخواستی حکومت را اجرا کنند.

کوربین طی دو هفته پس از روی کار آمدن خود، موضع همیشگی اش در برابر اتحادیه اروپا را بر اساس یک برنامه ناسیونالیستی اقتصادی کنار گذاشت. او اکنون به حزب کارگر وعده داده است که از گزینه باقی ماندن بریتانیا در اتحادیه اروپا در فراندوم ۲۳ ژوئن به فراخوان کامرون حمایت کند.

اهمیت این عقب نشینی ها طی روزهای سخنرانی های مک دانیل تا پیش از ارائه بودجه نشان داده شد. حملات آذربورن به کمک هزینه های پرداختی به معلولین، و در عین حال اعطای معافیت های مالیاتی بیش تر به ثروتمندان، به بهانه ای در دست جناح ضد اتحادیه اروپا در حزب محافظه کار بدل شد تا دست به طغیان بزند: استعفای «ای.ین دانکن اسمیت» به عنوان وزیر کار و امور بازنشستگی. دانکن اسمیت، با انتقاد شدید اللحن از بودجه «عمیقاً نابرابر» و نقد حکومت بابت هدف گرفتن فقرایی که «الزاماً به آن رأی نمی دهند و احتمالاً هرگز هم نمی دهند»، توانست بیش از حزب کارگر ژست دلسوز فقرا را به خود بگیرد و تا پیش از برگزاری فراندوم ژوئن حول عضویت در اتحادیه اروپا، خوراک لازم نیروهای راست افراطی حامی کارزار «خروج» را برای بهره برداری از خشم طبقه کارگر نسبت به ریاضت و نابرابری فراهم آورد.

در شرایطی که محافظه کاران به دلیل درگیری های جناحی چند پاره شده اند، به شدت منفور هستند و کل اتکایشان به یک اکثریت نحیف و شکننده است، کوربین و مک دانیل در جستجوی این هستند که در صورت فراخوان به انتخابات عمومی، حزب کارگر را در مقام نگهبان قابل اعتماد منافع بورژوازی بریتانیا قرار دهند.

تنها هدف آن‌ها، صیانت از نظام اجتماعی کنونی است، و در این میان سیاست‌های ضد طبقه کارگر و مورد نیاز نخبگان حاکم را زیر پوشش زبان «فداکاری برابر» اجرا می‌کنند.

تشابه‌گویی میان دوره تصدی خائنه و بزدانه کوربین و خیانت‌های حکومت سیریزا در یونان است که به همین ترتیب تمامی وعده‌های انتخاباتی خود را زیر پا گذاشت و یک بسته ریاضتی اتحادیه اروپا را اعمال کرد که به مراتب وحشیانه‌تر از موارد قبلی بود. تو گویی رهبری حزب چپ قلبی کارگر از نسخه‌ای پیروی می‌کرد که یار غار او، الکسیس سیراس، تدوین کرده بود.

هرچند کوربین در چهارچوب یک ابزار سوسیال دمکراتیک طویل‌المدت بورژوازی بریتانیا عمل می‌کند و سیراس رهبر یک تشکل بورژوازی «چپ» است که به دلیل ورشکستگی حزب سوسیال دمکرات پاسوک به برتری درست یافت، منتها این دو چهره که از سوی احزاب چپ نما حمایت می‌شوند نقش‌های یکسانی ایفا می‌کنند.

هر دوی آن‌ها نقش صاعقه‌گیر را برای نارضایتی اجتماعی دارند و در حکم ابزارهایی سیاسی برای به انحراف کشاندن این نارضایتی به سوی کانال‌های بی‌خطر و بی‌رمق را دارند. این دو تجربه استراتژیک طبقه کارگر اروپا و جهان - ابتدا در یونان و اکنون در بریتانیا - ماهیت تماماً ارتجاعی و ضد کارگری چپ نمایان را نشان می‌دهد.

بر خلاف ادعاهای سازمان‌های چپ‌نما، خیانت سیریزا نه حواس‌پرتی بود نه نتیجه اشتباهات یا سوء برداشت درباره نقش سیراس. خیانت کوربین، تأکیدی است بر این که این قبیل تجربیات، خصلت طبقاتی تمامی گرایش‌های ضد مارکسیست و چپ قلبی را آشکار می‌کند که سخنگوی اقشار ممتاز طبقات متوسط هستند - مانند حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا، حزب ضد سرمایه‌داری نوین فرانسه، حزب چپ آلمان، سازمان سوسیالیستی بین‌المللی امریکا - و خود را در سیاست‌های بورژوازی و امپریالیستی ادغام کرده‌اند.

عملکرد اساسی آن از جانب سرمایه‌داری بحران‌زده، عبارت است از پیش‌گیری و جلوگیری از پدید آمدن جنبش سیاسی مستقل طبقه کارگر برای سوسیالیسم.

استحاله کوربین کاملاً مؤید تحلیلی است که وب‌سایت ما و حزب برابری سوسیالیستی بریتانیا در دوره کارزار او برای رهبری حزب کارگر منتشر کرد. در اوت ۲۰۱۵ پیش از پیروزی انتخاباتی کوربین نوشتیم:

«مهم‌تر از هر چیز دیگری، آن چه که با تجربه تلخ کارگران یونان از سیریزا اثبات شده این است که بدون رهایی از شرّ الیگارش‌ی مالی که گلوی حیات اقتصادی و سیاسی را می فشارد، دفاع از هیچ چیزی - اعم از مشاغل، دستمزدها و خدمات اجتماعی پایه ای - ممکن نیست. این مستلزم بسیج سیاسی مستقل طبقه کارگر در برابر ابرشرکت‌ها و بانک‌ها و حکومت آن‌ها است. تجربه یونان اثبات کرده است که هیچ چیز جلودار اینان برای محافظت از منافع شان نیست، حتی اگر این به معنای نابودی یک کشور و کشاندن میلیون‌ها تن به فقر خفت بار باشد.

کوربین نیز چنین مبارزه ای را پیشنهاد نمی کند. اگر او رهبری حزب کارگر را کسب کند یا به کانون گروه بندی سیاسی دوباره چپ نمایان مبدل شود، قطعاً به همان شکل به همه کسانی که به وی رأی دادند خیانت خواهد کرد که حزب سیریزای اسپراس چنین کرد».

ادعای جریان‌های چپ نما مبنی بر این که انتخاب کوربین نشان می دهد که با فشار از پایین می توان حزب کارگر را به ابزار مبارزه طبقه کارگر و تغییرات مترقی بدل ساخت، ادعایی نخ نما و بی استفاده است. اکنون نوبت ساختن حزب برابری سوسیالیستی در بریتانیا و کمیته بین المللی انترناسیونال چهارم در سرتاسر جهان برای مسلح کردن مبارزه توده های نوظهور طبقه کارگر به یک برنامه انقلابی سوسیالیستی و انترناسیونالیستی است. این امر از مبارزه برای افشا کردن و شکست دادن مدافعین چپ نمای نظم موجود جدایی ناپذیر است.

۲۴ مارس ۲۰۱۶

**فرانسه: طبقه کارگر در برابر ریاضت اقتصادی**



کارمندان «ایر فرانس» و کارگران حمل و نقل در سرتاسر فرانسه دست به اعتصاب زدند، در این میان کارگران کارخانجات خودروسازی و فولاد در شهرهای مختلف، محل کار خود را به نشانهٔ اعتصاب ترک کردند.

طبقهٔ کارگر با ورود به مبارزه، از همان ابتدا وادار می شود که اهداف و منافع خود را در تقابل با تمام نیروهایی که دهه ها سیاست رسمی «چپ» را نمایندگی می کرده اند، تعریف کند. نسبت به حکومت فرانسوا اولاند که سال ۲۰۱۲ با حمایت «جبههٔ چپ» و «حزب ضد سرمایه داری نوین» (NPA) انتخاب شد، خشم عمیقی وجود دارد؛ چرا که حکومت اولاند در جستجوی نابود کردن حقوق اجتماعی به دست آمده طی مبارزات تاریخی طبقهٔ کارگر در قرن بیستم است.

قانون پیشنهادی الخمری مدت زمان کار روزانه را تا دو ساعت افزایش خواهد داد، بی ثباتی و ناامنی شغلی کارگران جوان بالا می برد و دست اتحادیه ها را باز می گذارد که با نقض قانون کار فرانسه قراردادهایی را در سطح بنگاه های انفرادی با کارفرمایان منعقد کنند.

این که طرح پیشنهادی بدنام و ارتجاعی مذکور حتی قوانین موجود را نقض خواهد کرد، گواهی است بر خصلت غیرقانونی آن. این که طرح مذکور را یک حزب به اصطلاح «سوسیالیست» پیش می کشد که برای اجرای حملات خود، متکی به اتحادیه هایی است که ۹۵ درصد بودجه شان از سوی دولت و سرمایه کلان تأمین می شود، تأکیدی است بر خصلت شیادانه و ضد کارگری کل چهارچوب آن سیاستی که در فرانسه برچسب «چپ» خورده است.

یک دینامسیم سیاسی انفجاری در حال نشو و نما است. با وجود ترویج بی امان دلهره و شووینیسیم ملی در ارتباط با حملات تروستی، یک جو عمیق و ریشه دار از مبارزه جویی اجتماعی در بین کارگران و جوانان رو به تکامل است. وجود این جو، حکومت «حزب سوسیالیست» را بهت زده کرده و سازمان های چپ نمایی نظیر «جبههٔ چپ» و «حزب ضد سرمایه نوین» را که عمیقاً در حزب سوسیالیست ادغام شده اند، وحشت زده کرده است.

چیزی شبیه به فضای سال ۱۹۶۸ احساس می شود. در جریان اعتصاب عمومی مه-ژوئن آن سال، ده ها میلیون کارگر در اعتراض به حکومت به ظاهر رسوخ ناپذیر «شارل دو گل» و در ضدیت با حزب کمونیست (استالینیست) فرانسه خروشیدند. آن چه امروز دارد پدیدار می شود، انفجار مبارزهٔ طبقاتی به همان سیاق علیه

حکومت بی اعتبار «حزب سوسیالیست» و متحدین سیاسی آن است. اپوزیسیون گسترده مردمی در برابر سیاست های ریاضتی «حزب سوسیالیست» که در جریان اعتراضات آشکار شد، حکومت اولاند را که ضد مردمی ترین حکومت فرانسه از زمان جنگ جهانی دوم به شمار می رود، عمیقاً به لرزه درآورده است.

روز پنج شنبه، وقتی بیش از یک میلیون نفر در سرتاسر فرانسه علیه قانون پیشنهادی الخمری دست به راهپیمایی زدند، اولاند اصلاحیه پیشنهادی را که به موجب آن «وضعیت فوق العاده» در قانون اساسی فرانسه تضمین و تروریست ها از تابعیت فرانسوی محروم می شدند، پس گرفت. اگرچه سنا و مجمع ملی هر دو نسخه هایی از اصلاحیه را تصویب کردند، اما اولاند تلاشی نکرد که اختلافات میان این دو نسخه را با هم وفق دهد.

این عقبگرد منجر به حیرت بخش هایی از رسانه های نزدیک به «حزب سوسیالیست» شد که همگی نگران اند با این روند دیگر اثری از آثار حزب سوسیالیست در انتخابات ریاست جمهوری سال بعد باقی نماند. «لو موند» این را یک «فاجعه سیاسی بزرگ» خواند و هشدار داد «پس از این اپیزود فاجعه بار، آقای اولاند پشت سر خود یک رشته ویرانه به جای می گذارد».

«لیبرالسیون» نوشت: «فرانسوا اولاند قصد داشت با این احزاب یک حکومت وحدت ملی شکل دهد... اما تنها چیزی که به دست آورد رسوایی اردوگاه خودش بود. او به یک بازی کوچک سیاسی دست زد که شهروندان، حتی مستعدترین شان، نه فقط درک نکردند، بلکه در بسیاری موارد تماماً به آن دست زدند».

کل استراتژی ارتجاعی ای که حکومت نخست وزیر «مانوئل والس» از زمان پدید آمدن از دل بحران حکومتی پاییز ۲۰۱۴ دنبال کرده است، با خطر ازهم پاشیده شدن رو به رو است.

این استراتژی اساساً متکی بر این بود که با بهره برداری از حملات تروریستی نیروهای اسلام گرا در اروپا- همان نیروهایی که امپریالیسم فرانسه و متحدینش برای جنگ در سوریه بسیج کرده اند- پرزیدنت اولاند را هم چون «رئیس جمهور دوره جنگ» معرفی و «جبهه ملی» نئوفاشیست را ترویج کنند. «حزب سوسیالیست» در مقابل هر حمله ای که صورت گرفت، با دامن زدن به فضای راست گرای و ناسیونالیستی، تهییج اسلام هراسی برای ایجاد تفرقه در بین کارگران و سرکوب اپوزیسیون اجتماعی در برابر برنامه های ریاضتی پاسخ داد.

پس از تیراندازی های ژانویه ۲۰۱۵ به دفتر مجله «شارلی ابدو»، اولاند شخص مارین لوپن، رهبر «جبهه ملی» را به کاخ ریاست جمهوری الیزه دعوت کرد. پس از حملات ۱۳ نوامبر، او دو سیاستی را پیش برد که مرتبط به



راست افراطی می شد: اول، اعلام وضعیت فوق العاده که نخستین بار در سال ۱۹۵۵ برای جنگ با الجزایر اجرا شد؛ و دوم، محرومیت از تابعیت فرانسوی، که همیشه با کاربرد آن برای اخراج یهودیان از فرانسه تحت اشغال در دوره هولوکاست تداعی می شود.

این استراتژی ارتجاعی سیاسی، با هیچ مخالفت معناداری از سوی نیروهای چپ نمایی نظیر «جبهه چپ» و «حزب ضد سرمایه داری نوین»- که هر دو حامی جنگ سوریه بوده اند- رو به رو نشد. نمایندگان «جبهه چپ» به نفع وضعیت فوق العاده در مجمع ملی رأی دادند.

همان طور که تصویب نسخه های مختلف اصلاحیه قانون اساسی از سوی سنا و مجمع ملی مجلس روشن می کند، در محافل حاکم هیچ مخالفتی با احیای دوباره خونبارترین جنایات امپریالیسم فرانسه در قرن بیستم وجود ندارد. این یک هشدار جدی برای طبقه کارگر است.

با این حال در مواجهه با صعود اپوزیسیون اجتماعی، «حزب سوسیالیست» دیگر احساس نکرد که فضای سیاسی جاری به او اجازه مذاکره برای یک نسخه مورد توافق از اصلاحیه ارتجاعی اش را می دهد.

این رویدادها نشان می دهد کارگرانی که وارد نبرد با قانون پیشنهادی الخمری شده اند، با یک مبارزه تاریخی رو به رو هستند. تلاش برای احیای دوباره میراث راست افراطی فرانسه و حمله به حقوق اجتماعی کارگران در قانون الخمری، نه در فساد و خودخواهی فردی «حزب سوسیالیست» و اتحادیه ها و احزاب سیاسی شریک جرم آن، بلکه در بحران عینی جهانی سرمایه داری ریشه دارد.

در میانه ماریپیچ تند سقوط اقتصادی و جنگ، هر یک از قدرت های امپریالیستی با انگیزه رقابت بی رحمانه برای سود و منافع استراتژیک به حرکت در می آیند. سرمایه داری فرانسه که صنایع اش را به دنبال دهه ها حاکمیت ارتجاع از هر قماش از دست داده و زیر بار زیرساخت های زهوار دررفته و کوهی از بدهی ها در حال خرد شدن است، هیچ راه برون رفتی نمی بیند جز جنگ و غارت از کشور مالی تا سوریه و سیاست چپاول کارگران در درون خود فرانسه. تمامی احزاب بورژوازی، از جمله «حزب سوسیالیست» و اقمارش، برای ایجاد جو سیاسی مساعد سیاست های اقتصادی خود، در صف احیای دوباره فاشیسم و میلیتاریسم قرار می گیرند.

تنها راه پیشروی در مبارزه با قانون الخمری، مسیر مبارزه سیاسی سرسختانه طبقه کارگر علیه سرمایه داری و به خصوص احزاب به اصطلاح «چپ» بورژوازی است. هیچ اطمینانی نمی توان به طرح های پیشنهادی

اتحادیه های دانشجویی و کارگری برای مذاکره با نخست وزیر والس بر سر تغییرات ظاهری قانون الخمری داشت. این ها صرفاً تلاش هایی برای تحمیل یک قانون ارتجاعی به کمک احزاب چپ نما و متحدین شان در اتحادیه ها هستند.

مهم تر از همه، مبارزه باید از لباس تنگ ملی که این نیروها در تلاش اند بر تن آن کنند خلاص شود. متحدین اصلی کارگران و جوانان فرانسه در مبارزه علیه سیاست های ارتجاعی اولاند، کارگران تمامی دیگر کشورها هستند، در مبارزه ای واحد برای سوسیالیسم و علیه ریاضت، جنگ و حملات به حقوق دمکراتیک.

۴ آوریل ۲۰۱۶

## ساندرز و فریب «چپ» در سیاست سرمایه داری

پتریک مارتین

چهار روز پیش از نخستین انتخابات ریاست جمهوری اصلی، برنی ساندرز، کاندیدای «سوسیالیست دمکراتیک» خودخوانده، با اختلافی دو رقیمی نسبت به هیلاری کلینتون در ایالت «نیوهامپشایر»، از این وزیر خارجه سابق و نامزد دمکرات ها که گمان می رفت پیشتاز حزب باشد، سبقت گرفته است.

نخستین نظرسنجی ملی به دنبال عملاً برابری ساندرز با کلینتون در نظرسنجی های انجمن های حزبی «آیووا»، نشان داد که این سناتور «ورمونت» در سطح کشوری صعود کرده و تنها با اختلافی ناچیز از کلینتون (۴۲ به ۴۴ درصد) عقب افتاده است. اگر این روند در نظرسنجی های بعدی تأیید شود، نشانه ای خواهد بود از یک چرخش قابل توجه در فضای سیاسی نسبت به سه ماه پیش، زمانی که کلینتون با نسبت ۶۱ به ۳۰ درصد ساندرز را پشت سر گذاشته بود.

حمایت رو به رشد از ساندرز، علامتی است از چرخش سریع فضای سیاسی ایالات متحده، و از این رو جهان. چنین تغییری به خصوص در کشوری برجسته تر می شود که عقاید سوسیالیستی به مدت سه ربع قرن از گفتمان سیاسی رسمی حذف و ممنوع شده است.

سه دهه گذشته به طور اخص شاهد تنزل فوق العاده فرهنگ سیاسی، حتی بر حسب استانداردهای سیاست خود امریکا بوده است. محیط سیاسی کاملاً راکد و زیر سلطه تمجیدهای بی امان از ثروت و پس زدن هر آن چیزی بوده است که طعم مخالفت حقیقی بدهد. در همه «سخنرانی های وضعیت کشور» در کنگره، از جمله سخنرانی ماه گذشته پرزیدنت اوباما، بر حسب وظیفه دلگرمی داده می شده است که همه چیز در امریکا خوب پیش می رود.

رسانه های تحت کنترل شرکت ها، هنر خلق افکار عمومی ساختگی و بی ارتباط با جو واقعی اکثریت مطلق مردم را به حد کمال رسانده اند. و سپس از همین به اصطلاح اجماع عمومی برای توجیه سیاست های ارتجاعی طبقه حاکم استفاده کرده اند. حمایت گسترده از ساندرز و بحران کمپین به ظاهر غیرقابل شکست کلینتون، که کل دستگاه سیاسی و رسانه ها را بهت زده کرده است، پرده از خصلت شیادانه آن چیزی برمی دارد که به اسم نظرسنجی عمومی قالب می شود.

به خصوص نکته شایان توجه، رادیکالیزه شدن جوانانی است که در طی رأی گیری انجمن های حزبی آیووا، با نسبت ۸۴ درصد به ۱۴ درصد از ساندرز در برابر کلینتون پشتیبانی کردند. طبق جدیدترین نظرسنجی ها

ساندرز در ایالت نیوهامپشایر و در بین رأی دهندگان ۳۰ ساله و کم‌تر حامی دمکرات‌ها نیز با اختلاف مشابهی پیشتاز است.

همان‌طور که «کاترین رامپل»، ستون‌نویس «واشنگتن پست» در نسخه‌ی روز جمعه‌ی این روزنامه با اکره‌ی اعتراف کرد، نسل کنونی جوانان که خود او نیز به آن تعلق دارد «ساندرز را نه **علی‌رغم** سوسیالیسم او، که **به خاطر** آن دوست دارد. بسیاری از ما درست زمانی پا به بازار کار گذاشتیم که به نظر می‌رسید سرمایه‌داری افسارگسیخته دارد اقتصاد جهانی را منهدم می‌کند. شاید به همین دلیل است که نسل هزاره عملاً به نظر می‌رسد سوسیالیسم را به سرمایه‌داری ترجیح دهد».

حمایت از ساندرز پیوندی ناگسستنی دارد با تظاهر او به خصومت سرسختانه با اشرافیت مالی حاکم بر جامعه‌ی امریکا. در بحث پنج‌شنبه شب در نیوهامپشایر، ساندرز دوباره اعلام کرد که «مدل کسب و کار وال استریت شیادانه است»، و در عین حال مجدداً بر انتقادهای خود به کلینتون بابت پذیرفتن میلیون‌ها دلار کمک به کمپین و حق‌الزحمه‌ی سخنرانی از بانک گولدمن ساکس و سایر نهادهای مالی بزرگ تأکید کرد. کل ساعت اول مناظره به بحث درباره‌ی نقش مهلک سرمایه‌ی بزرگ اختصاص داده شد و این که آیا برای جلوگیری از بازگشت سقوط وال استریت در سال ۲۰۰۸ باید بانک‌های بزرگ را تجزیه کرد یا خیر.

صعود ساندرز پاسخی است به دهه‌ها جنگ و ارتجاع، با نقطه‌ی اوج آن در سقوط مالی سال ۲۰۰۸، همراه با پیامدهای ویرانگرش بر شرایط اجتماعی ایالات متحده. در همان حال که پیامدهای بحران جهانی سرمایه‌داری رخ نشان داده است - یعنی نابودی مشاغل با دستمزد مناسب، سیاست‌های ریاضتی حکومت‌های سرمایه‌داری سرتاسر جهان، گردآمدن نیروهای یک دولت پلیسی برای سرکوب اعتراضات طبقه‌ی کارگر، و جنگ‌های بی‌پایان امپریالیسم امریکا - ده‌ها میلیون نفر از کارگران و جوانان آغاز به کسب نتایج رادیکال‌تر از پیش کرده‌اند.

علائمی از ترس در درون کمپین کلینتون و کل حزب دمکرات به چشم می‌خورند. منتها نه به این دلیل که خود ساندرز را تهدیدی در برابر سرمایه‌داری یا سلطه‌ی سیاسی نخبگان مالی و صاحبان شرکت می‌بینند. طبقه‌ی حاکم امریکا تجربه‌ی طولانی با این «سوسیالیست مستقل» اهل ورمونت دارد. ساندرز چندین دهه، ابتدا در

«مجلس نمایندگان» و سپس «سنا»، با حزب دمکرات نشست های انجمن های حزبی را برگزار کرده و از هر یک از نامزدهای انتخاباتی حزب دمکرات و حتی حکومت دمکرات ها پشتیبانی کرده است.

ساندرز که همیشه با احترام مورد برخورد قرار گرفته، به عنوان یک دارایی سیاسی ارزشمندی نگریسته می شود که بر حزب دمکرات یک پوشش چپ می کشد و به این توهم دامن می زند که این حزب سرمایه داری راست‌گرا به نوعی یک حزب مترقی برای مردم است.

با این حال اعتبار مردمی دمکرات ها به شدت به دنبال هفت سال حکومت اوباما تضعیف شده است. در این وضعیت، خطر عظیم پیش روی طبقه سرمایه دار امریکا، عبارت است از پدیدار شدن یک جنبش سیاسی خارج از نظام دو حزبی امریکا که سلطه ابرثروتمندان بر همه جوانب جامعه امریکا را به چالش بکشد. برنی ساندرز جلودار یک چنین جنبشی نیست، بلکه پیامبر دروغینی است که نه حقیقتاً سوسیالیست است و نه حقیقتاً مستقل.

«حزب برابری سوسیالیست» اهمیت کمپین ساندرز را نه با وعده های انتخاباتی او یا توهمات کسانی که اکنون از وی دفاع می کنند، بلکه بر مبنای تحلیل مارکسیستی از مناسبات طبقاتی وعینی و چشم انداز بین المللی تاریخی ارزیابی می کند.

ظهور این «سوسیالیست» ورمونت صرفاً یک پدیده امریکایی نیست، بلکه نمود امریکایی یک یک فرایند بین ملی است. تحت تأثیر بحران اقتصادی جهانی سرمایه داری، طبقه حاکم یک کشور از پس دیگری، احزاب بورژوازی «چپ» را برای منحرف ساختن اپوزیسیون مردمی به مجاری بی خطر پیش کشیده است. این وظیفه ای است که چهره هایی نظیر «جرمی کوربین»، رهبر منتخب جدید حزب کرگر بریتانیا، و «پودموس» در اسپانیا که اکنون برای تشکیل یک حکومت ائتلافی با سوسیال دمکرات های بدنام مانور می دهد، ایفا می کنند. در افراطی ترین موارد، مانند یونان، «چپ» مستقیماً و در قالب حکومت سیریزا به قدرت رسانده شده است تا مسئولیت اعمال سیاست های ریاضتی سرمایه داری بر توده های مردم را به عهده بگیرد.

لئون تروتسکی، از رهبران انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه، توضیح داد که چگونه طبقه حاکم دستگاه سیاسی را در چهارچوب دمکراسی بورژوازی دست کاری می کند. همان طور که تروتسکی می نویسد «بورژوازی سرمایه دار با خود این طور محاسبه می کند» که «درست سر بزنگاه، من احزاب اپوزیسیونی را خلق می کنم که فردا هم ناپدید می شوند، منتها امروز مأموریت خود به انجام می رسانند، به این ترتیب که به اقشار پایینی طبقه

متوسط امکان می دهند خشم خود را ابزار کنند، بی آن که آسیبی برای سرمایه داری داشته باشند» (تروریسم و کمونیسم، ص. ۵۸)

اگر الیگارشی مالی امریکا ساندرز را تهدیدی حقیقی در برابر منافعش می دید، هرگز او را به تلویزیونی ملی راه نمی داد که در برابر انبوه مخاطبین نوحه سرایی کند. نخبگان حاکم بیش از یک قرن تجربه استفاده از چنین چهره هایی را برای دستکاری کردن احساسات مردمی و تضمین نظام سود در برابر چالش از پایین دارند. مثلاً تلاش های «حزب پوپولیست» دهه ۱۸۹۰، جنبش «ترقی خواهی» اوایل قرن بیستم، «حزب کارگر و کشاورز» روبرت لافولت در ویسکانسین در دهه ۱۹۲۰ (و گروه های مرتبط در مینه سوتا و داکوتا) و «حزب مترقی» هنری والاس در ۱۹۴۸. همه این کمپین ها دیر یا زود منحل شدند و به حزب دمکرات بازگشتند.

در نیم قرن گذشته، نخبگان حاکم تلاش کرده اند با استفاده از خود حزب دمکرات به عنوان ابزار اصلی مهار و متفرق کردن اپوزیسیون مردمی گسترده نسبت به نخبگان حاکم امریکا- چه در جنگ ویتنام، حملات خشن به مبارزات کارگری دهه ۱۹۸۰ یا جنگ های بی پایان در خاورمیانه و رشد حیرت آور نابرابری اجتماعی- از شکل گیری هرگونه جریان جدی «چپ» جلوگیری کنند. از پی «یوجین مک کارتی» و «رابرت کندی» در سال ۱۹۶۸ و «جورج مک گاورن» در ۱۹۷۲، «جس جکسون» در ۱۹۸۴ و ۱۹۸۸، «هاوارد دین» در ۲۰۰۴ و اکنون «برنی ساندرز» سر رسیده اند.

آن چه در این بستر تاریخی درباره ساندرز جالب توجه به نظر می رسد، این است که این به اصلاح رادیکالیسم او واقعاً چه قدر پوچ و توخالی است. او در زمینه سیاست داخلی خود حتی کم تر از «پوپولیست»ها، کمپین های ریاست جمهوری «ویلیام جنینگز براین» علیه وال استریت و حزب «کشاورز و کارگر» رادیکال است. در حوزه اساسی سیاست خارجی، او عملاً قابل تمییز دادن از اوباما و هیلاری کلینتون نیست، حتی بر سر موضوعاتی نظیر تجارت با چین هم او از زاویه راست می تازد. وقتی سال قبل مستقیماً از او درباره رویکردش نسبت به مداخلات نظامی امریکا در خارج سؤال شد، پاسخ داد که او مدافع «پهبادهای، همه آن و بیش تر» است.

اگر ساندرز در نامزدی دمکرات ها و ریاست جمهوری پیروز شود، آشکارا و با سرعت فوق العاده به آرونها و خواسته های هوادارانش خیانت خواهد کرد. هزاران بهانه پیش کشیده خواهد شد تا توضیح داده شود که چرا جنگ ها باید در خارج ادامه پیدا کند و هیچ کاری برای مهار کردن وال استریت در داخل نمی توان انجام داد.

ساندرز نماینده جنبش طبقه کارگر نیست. در عوض او ذی‌نفع موقت موج رو به صعود اپوزیسیون مردمی است که در حال حاضر از مراحل اولیه پوست اندازی اجتماعی و طبقاتی خود در حال عبور است.

«حزب برابری سوسیالیستی» از هر نشانه چرخش به چپ و رادیکالیزه شدن جوانان و کارگران استقبال می‌کند. شرایطی عینی بحران سرمایه داری و جنگ امپریالیستی نیروهای محرک یک چرخش به چپ ژرف در آگاهی ده‌ها میلیون‌ها نفر هستند. اما هیچ چیز قابل تحقیرتر از سوء استفاده از توهماتی که خصلت مرحله اولیه و کنونی در توسعه آگاهی طبقاتی و اپوزیسیون مردمی است، نیست. این خصلت ویژه زائده‌های چپ نمای متعدد طبقه حاکم و حزب دمکرات است.

سوسیالیست‌های حقیقی مجازند که رویکردی صبورانه و همدردی با رشد اپوزیسیون مردمی داشته باشند، اما به لحاظ سیاسی انطباق سیاسی با سطح درک غالب جنبش مطلقاً جایز نیست. افشای تناقض میان عوام فریبی اجتماعی ساندرز و برنامه بورژوازی او، بدون تلقین این که گویی او می‌تواند با فشار مردمی از پایین به چپ هل داده شود، ضروری است.

«حزب برابری سوسیالیستی» وظیفه خود می‌داند که مسیر جدیدی را برای جنبش طبقه کارگر باز کند و زمینه را برای گسترش و تعمیق رادیکالیزه شدن مردم، گسست بی‌چون و چرای آن‌ها از حزب دمکرات و تمامی اشکال سیاست بورژوازی و حفظ استقلال سیاسی طبقه کارگر بگشاید. این پایه لازم دگرگونی اعتراضات رو به رشد به سوی یک جنبش آگاهانه سیاسی و انقلابی برای سوسیالیسم بین‌المللی است. پیش شرط این وظیفه، گفتن حقیقت به طبقه کارگر است.

۶ فوریه ۲۰۱۶

**بازداشت لولا و بحران حاکمیت در برزیل**



### بیل فان آوکن

بازداشت و بازجویی هفته پیش از «لوئیس ایناسیو لولا دا سیلوا»، رئیس جمهور سابق و بنیان گذار «حزب کارگر» برزیل در ارتباط با رسوایی دامنه دار شرکت نفتی «پتروبراس»، نه فقط بحران حزب حاکم، که بحران کل حاکمیت بورژوازی برزیل را به سرعت تشدید کرده است.

«لولا» متهم شده است که «یکی از ذینفع های اصلی» فساد در شرکت «پتروبراس» بوده و ظاهراً در ازای انعقاد قرارداد با مجتمع انرژی، از شرکت های ساخت و ساز برزیلی امتیازاتی به عنوان کارچاق کن دریافت می کرده است.

«حزب کارگر» که به مدت بیش از دوازده سال در قدرت باقی مانده، ضمن دفاع از منافع یک الیگارشسی مالی و صاحبان شرکت ها در داخل و خارج کشور، مصممانه صدها میلیارد دلار منابع اجتماعی را به بازپرداخت بدهی کشور به «وال استریت» اختصاص داده و از این رو به عنوان حزب اصلی سرمایه داری برزیل ظاهر شده است.

دوران ریاست جمهوری «لولا» و سپس جانشین دست چین شده او، «دیلماسی روسف»، مصادف بود با رونق بی سابقه کالاها. رونقی که اساساً با صنعتی شدن چین و هند و سرمایه گذاری خارجی هیجان زده در «بازارهای نوظهور» و در رأس آن برزیل تأمین شد.



این فضای اقتصادی زودگذر، هم‌چون پایه ای برای به‌اصطلاح «چرخش به چپ» در امریکای لاتین ایفای نقش کرد. در این روند حکومت های مختلف از برزیل تا ونزوئلا، بولیوی، آرژانتین و اکوادور، با گرفتن ژست های چپ‌گرایانه و ناسیونالیستی، برنامه های اجتماعی رفاهی محدودی را با هدف فرونشاندن تنش های طبقاتی دنبال کردند.

با کاهش شتاب رشد چین، رونق کالاها هم با سر به دیوار برخورد کرده، در حالی که رتبه مالی برزیل، این محبوب سابق بازارهای مالی، از سوی نهادهای رتبه سنجی «وال استریت» به «وضعیت آشغال» (Junk) تنزل پیدا کرده است.

بحران «حزب کارگر» در برزیل به موازات بحران «چاویسم» در ونزوئلا، «پرونیسم» در آرژانتین و حکومت «جنبش به سوی سوسیالیسم» آقای «اوو مورالس» در بولیوی بوده است که همگی متأثر از همین بحران جهانی نظام سرمایه داری هستند.

در بین همه این جنبش های سیاسی، «حزب کارگر» بادوام ترین و مهم‌ترین است. «حزب کارگر» بر بزرگ‌ترین اقتصاد و کشور امریکای لاتین حاکم است، کشوری که اکثریت جمعیت آن بخش اعظم حیاتش را تحت حکومت «حزب کارگر» سپری کرده است.

«حزب کارگر» که سال ۱۹۸۰ و به دنبال موج اعتصابات گسترده ای که دیکتاتوری نظامی ۲۰ ساله برزیل را بی ثبات کرد بنیان گذاشته شد، همراه با «فدراسیون اتحادیه های کارگری» (CUT) که خود شاخه وابسته به آن است، به عنوان ابزارهایی در جهت به انحراف کشاندن تلاش های انقلابی طبقه کارگر برزیل و بازگرداندنش به زیر سلطه دولت بورژوازی خدمت کردند.

علاوه بر کارگزاران اتحادیه ای، فعالین کاتولیک و آکادمیسین ها، جمعی از سازمان های چپ‌نما نیز که «حزب کارگر» را به عنوان آلترناتیوی در برابر ساخت یک حزب انقلابی توده ای طبقه کارگر تبلیغ می کردند، نقشی حیاتی در ساختن این حزب داشتند. همتایان آن ها در اروپا، به خصوص گروه هایی در صف «دبیرخانه متحد»- به عنوان یک جریان تجدیدنظر طلب در انترناسیونال چهارم که تاریخاً با «ارنست مندل» شناخته می شود- «حزب کارگر» را به عنوان مدلی برای توسعه احزاب مشابه در سطح جهانی ترویج کردند.

برخی از این گروه‌های «چپ‌نما»، از جمله گرایش «مورنو» که امروز در «حزب کارگران سوسیالیست متحد» (PSTU) سازمان یافته، از «حزب کارگر» برزیل اخراج شدند، آن هم به دلیل چرخش بیش‌ترشان به راست. مابقی داخل حزب باقی ماندند، از جمله گروه مندلیست «دمکراسی سوسیالیستی» که رهبرش «میگوئل روستو» به وزیر اصلاحات ارضی وقت و امروز رئیس ستاد و سخنگوی اصلی «روسف» تبدیل شد.

نقش مهم همه این گرایش‌ها، چه آن‌هایی که اخراج شدند و چه آن‌هایی که باقی ماندند، این بود که پوششی «سوسیالیستی» برای یک حزب سرمایه‌داری منحط و سرتاسر ارتجاعی تهیه کنند. این گرایش‌ها با تشویق نه فقط «حزب کارگر»، که همین‌طور اتحادیه‌های CUT و سایر «جنبش‌های اجتماعی» دست‌آموزی که همگی در خدمت انقیاد مبارزات طبقه کارگر برزیل به منافع و سود سرمایه برزیلی و بین‌المللی بودند، این وظیفه را انجام دادند.

خیانت تاریخی به جنبشی انقلابی که تقریباً ۳۵ سال پیش در حال شکل‌گیری در برابر دیکتاتوری نظامی برزیل بود، اکنون نمود کامل خود را در بحران عمیق و رسوایی «حزب کارگر» می‌یابد؛ حزبی که چهره‌های برجسته‌اش همگی دارند به درون باتلاق رشوه ۲ میلیارد دلاری و رسوایی سیاسی «پتروبراس» کشیده می‌شوند.

بنا به گزارش‌های هفته گذشته، «دلسیدو آمارال»، رهبر «حزب کارگر» در سنای برزیل که ماه نوامبر پیش در ارتباط با رسوایی «پتروبراس» دستگیر شد، با دادستان‌های فدرال به مصالحه (یا «معامله اتهام») دست یافته و به این ترتیب «لولا» را به تلاش برای ساکت کردن شاهدان در مراحل تحقیقات و «روسف» را به داشتن «اطلاع کامل» از قرارداد خرید یک پالایشگاه قدیمی در «پاسادنا» (تگزاس) از سوی «پتروبراس» با قیمتی گزاف و پرداخت درآمدهای میلیونی به مدیران، سیاستمداران و خزانه «حزب کارگر» متهم کرده است. «روسف» در آن مقطع رئیس هیئت مدیره این شرکت نفتی بود.

این اتهامات همراه با بازجویی «لولا»، جان تازه‌ای به تلاش جناح‌های راست برای استیضاح «روسف» بخشیده است. همین یکشنبه، جناح‌های راست فراخوان به تظاهرات گسترده در سرتاسر کشور با خواست برکناری رئیس «حزب کارگر» داده‌اند. راهپیمایی دیگری نیز همین روز از سوی هواداران «حزب کارگر» در دفاع از «لولا» و «روسف» فراخوانده شده‌اند و خطر درگیری‌های خشونت‌بار بالقوه وجود دارد.

برای کارگران برزیل، بحران کنونی، به عنوان بدترین بحران از زمان «رکود بزرگ» دهه ۱۹۳۰، پیامدهای فاجعه باری دارد. در سال ۲۰۱۵ بیش از ۱ میلیون شغل از میان رفتند که اکثراً مرتبط به بخش خودروسازی و صنایع بوده اند. میلیون ها جوان فارغ التحصیل دانشگاه ها هیچ گونه چشم اندازی برای اشتغال ندارند. تورم ۱۰ درصدی، دستمزدهای واقعی را کاهش داده است به طوری که مخارج خانوار سال گذشته ۴ درصد سقوط کرد. همه این ها بحران اقتصادی را وخیم می کنند.

پاسخ حکومت «روسف» به این بحران، مجموعه ای از تمهیدات ریاضتی با حمله به مزایای بازنشستگی و هزینه های اجتماعی است که وضعیت طبقه کارگر را وخیم تر می کند. هرچند مخالفین راست‌گرای «حزب کارگر» به عنوان یک تاکتیک سیاسی با هدف پیشبرد استیضاح مانع این تمهیدات شده اند، اما نسخه اقتصادی آن ها همان است یا حتی بدتر.

اتاق های فکر سرمایه داری و اقتصاددانان بورژوا این تز را پیش کشیده اند که چالش واقعی پیش روی اقتصاد برزیل، عبارت است از محروم کردن مردم برزیل از حقوق اجتماعی محدود مندرج در قانون اساسی ۱۹۹۸ (قانونی که به دنبال دیکتاتوری نظامی تصویب شد) و گشودن درهای کشور به سوی سلطه لگام گسیخته سرمایه بین المللی.

این تمهیدات را نمی توان به طور مسالمت آمیز اجرا کرد. شاید مهم ترین تحول حول بازداشت موقت «لولا» در هفته گذشته، چیزی بود که دو ستون نویس روزنامه دست راستی «جهان» (O Globo) گزارش دادند.

«ریکاردو نوبلات» گزارش داد که در گیرودار بازداشت، یک گردان نیروی زمینی ارتش در «سائو پائولو» برای آمادگی در شرایط خارج شدن اعتراضات از کنترل، وضعیت آماده باش اعلام کرد.

به گفته او «اعضای فرماندهی عالی نیروی زمینی، با شهرداران ایالت هایی که بیش از همه در معرض تنازعات میان ستیزه جویان سیاسی بودند، تماس تلفنی گرفتند و آن ها را آماده ضرورت حفظ صلح اجتماعی کردند». این ستون نویس روزنامه ضمن حمایت از استیضاح، تصدیق کرد که ژنرال ها نمی خواهند «برای تضمین قانون و نظم، به آن صورت که در قانون اساسی پیش بینی شده، مداخله کنند».

«مرول پریرا»، ستون نویس دیگر این روزنامه خواهان اجرای همین «مأموریت» ارتش طبق قانون اساسی شد و هشدار داد که چنان چه احزاب راست‌گرای اپوزیسیون حزب کارگر «در جستجوی راه حل دمکراتیک

خروج از بحران متحد نشوند، ما با خطر عقبگرد رو به رو خواهیم شد». به بیان دیگر، بازگشت به دیکتاتوری نظامی.

«حزب کارگر» و سازمان های چپ‌نمای متعددی که آن را تبلیغ کردند، همگی مسئول بن بست خطرناکی هستند که در مقابل کارگران برزیل قرار گرفته است. پاسخ به این بحران را باید در مبارزه برای ساختن یک رهبری انقلابی جدید در درون طبقه کارگر، متکی بر یک چشم انداز سوسیالیستی و انترناسیونالیستی، و مبارزه بی رحمانه علیه سیاست های «حزب کارگر» و پوزش خواهان آن یافت.

۹ مارس ۲۰۱۶

## آرام نوبخت

انتخابات ونزوئلا یک شکست سیاسی حیرت آور برای حکومت پرزیدنت «نیکولاس مادورو» بود. به طوری که آرا با نسبت دو به یک، به نفع ائتلاف اپوزیسیون راست‌گرای کشور، «میزگرد اتحاد دمکراتیک» (MUD)، به صندوق‌ها ریخته شد.

اوایل صبح روز دوشنبه، «شورای انتخابات ملی» (CNE) با اعلام نخستین نتایج رسمی گفت که MUD، ۹۹ کرسی از ۱۶۷ کرسی پارلمان ونزوئلا را به خود اختصاص داده است و «حزب سوسیالیست متحد ونزوئلا» (PSUV)، تنها ۴۷ کرسی را در اختیار دارد.

نرخ مشارکت انتخاباتی به رقم ۷۵ درصد رسید که یکی از بالاترین نرخ‌ها در تاریخ کشور به شمار می‌رود. این نخستین شکست سیاسی همه‌جانبه برای حزب سیاسی حاکم «چاویست»‌ها از زمان نخستین پیروزی انتخابات ریاست جمهوری چاوز در ۱۷ سال پیش است.

مادورو طی یک سخنرانی، ضمن پذیرش نتایج انتخابات اعلام کرد که «جنگ اقتصادی، پیروز شده».

این «جنگ اقتصادی» قطعاً در نتیجه انتخابات مؤثر بوده است، اما نه به آن شکلی که شخص مادورو تفسیر می‌کند. طی سال‌های گذشته او عموماً تعمیق بحران اقتصادی و سقوط استانداردهای زندگی طبقه کارگر را به مداخله خارجی امپریالیسم آمریکا و خرابکاری و مانع‌تراشی‌های بخش‌هایی از طبقه سرمایه‌دار ونزوئلا نسبت داده است.

تردید نیست که آمریکا از اپوزیسیون راست در ونزوئلا حمایت کرده (از جمله پشتیبانی از چند کودتا) و بورژوازی ونزوئلا نیز به طور خستگی‌ناپذیری برای تقویت جایگاه خود تقلا کرده است؛ منتها در این میان مادورو نیز به عنوان شریک تمام و کمال این جنگ اعلام شده علیه طبقه کارگر ونزوئلا عمل کرده و کارگران را به لحاظ سیاسی خلع سلاح نموده است.

در کشوری که کارگران هیچ حزب مستقلی ندارند، شمار زیادی از کارگران و فقرا به نشانه مجازات حکومت و اعتراض به سیاست‌های «چاویست»‌های حاکم، به راست رأی می‌دهند (به اصطلاح «رأی تنبیهی» یا

Voto Castigo) و نه باور به این که این سیاستمداران ارتجاعی و شبه فاشیست قادر به بهبود وضعیت غیرقابل تحمل ونزوئلا هستند.

تورم واقعی سالانه که انتظار می رود امسال به ۱۵۹ درصد و سال بعد به ۲۰۰ درصد برسد، دستمزدهای واقعی را نابود کرده است. کمبود اجناس پایه ای نظیر شیر، برنج، آرد ذرت، روغن آشپزی، قهوه و شکر، مزمن است. انتظار می رود تولید ناخالص داخلی کشور امسال به میزان ۱۰ درصد سقوط کند. اخراج های جمعی گسترده در بخش های خصوصی و عمومی آغاز شده اند. طبق یکی از گزارش های اخیر که سه دانشگاه ونزوئلا تهیه کرده اند، ۷۳ درصد جمعیت اکنون در فقر زندگی می کند، در حالی که این رقم در سال ۲۰۱۳ تنها ۲۷ درصد بود.

بحران اقتصادی نه فقط تمام دستاوردهای کاهش سطوح فقر طی ۱۷ سال گذشته را وارونه کرده است، بلکه همچنین سایر رفاه های دوره چاوز را نیز از درون نابود کرده است. نظام بهداشت و درمان عملاً با کمبود تدارکات و بودجه ناکافی ویران شده است. در بخش آموزش و پرورش، معلمان از جمله کسانی با بدترین دستمزد در سرتاسر امریکای لاتین هستند، در حالی که فقدان زیرساخت های کافی، بسیاری از مدارس را وادار کرده است که بر اساس شیفت های نصف روز عمل کنند.

با وجود این مخمصه کارگران ونزوئلا، الیگارشی مالی کشور همچنان به انباشت ثروت های بی سابقه ادامه می دهد. در سه ماهه نخست امسال، سود بانک های داخلی کشور به میزان ۷۲ درصد رشد داشت و ارقامی نجومی را به ثبت رساند.

«جنگ اقتصادی» به چنین انباشت ثروتی انجامیده است، چرا که حکومت مادورو نیز به عنوان حافظ سرمایه داران داخلی و خارجی عمل کرده است؛ کسانی که با دستکاری کنترل نرخ ارز و انتقال سودهای هنگفت به خارج از کشور و انواع ترفندها، کشور را غارت کرده اند.

در واقع برخلاف شعارهای «انقلاب بولیواری» و «سوسیالیسم قرن ۲۱» طی ۱۷ سال حاکمیت چاوز و سپس مادورو، کنترل قله های مهم و استراتژیک کشور و بخش اعظم اقتصاد در دست بخش خصوصی سرمایه داری و الیگارشی باقی مانده است. از جمله بخش مواد غذایی که اساساً تحت انحصار یک شرکت سرمایه داری واحد با نام «پولار»، با مالکیت یک میلیارد دلار بدنام، «لورنزو مندوزا» است.

وابستگی کامل ونزوئلا به یک ماده خام واحد، یعنی نفت، بدون تغییر باقی مانده است. با وجود تمام شعارهای ضد امپریالیستی حزب حاکم، ونزوئلا هنوز سهم اصلی از نفت خود را که معادل ۹۰ درصد درآمدهای صادراتی کشور است، به ایالات متحده ارسال می کند.

ونزوئلا علاوه بر این به واردات ۷۰ درصد آن چه که مصرف می کند، وابسته است. و حکومت هیچ کاری برای ساختن صنعت و زیرساخت خود نکرده است.

در شرایطی که قیمت های نفت رو به افزایش بود، حکومت می توانست بخشی از درآمد صادراتی را برای تخفیف فقر کمرشکنی که ونزوئلا را به انبار باروت اجتماعی مبدل کرده بود، استفاده کند؛ اما در شرایط کنونی که بهای هر بشکه نفت از ۱۴۰ به ۴۰ دلار سقوط آزاد کرده است، حکومت دیگر قادر به ایفای نقش یک سپر برای سرمایه داری در مبارزه طبقاتی نیست.

آن چه امروز در ونزوئلا شاهدیم، نتیجه منطقی دست ناخورده باقی ماندن ماشین دولت سرمایه داری در طی سال های به اصطلاح «انقلاب بولیواری» است. اما این که مارکسیست های انقلابی چه موضعی باید در قبال چنین تحولاتی در کشورهای مختلف می گرفتند، یک مسأله تاکتیکی است که بستگی به تحلیل مشخص از شرایط مشخص و شمار زیادی از عوامل دارد. در واقع مسأله در آن مقطع این بود که با وجود یک دولت بورژوازی، یک حکومت کارگری (غیرسوسیالیستی) شکل گرفته و فرم هایی را آغاز کرده بود که ضمن پیشروی نسبی جنبش کارگری، توهماتی را نیز در میان کارگران و فقرا ایجاد کرده بود. در نتیجه مسأله بر سر ارتقای آگاهی جنبش تا به جایی بود که حکومت، ناگزیر در تقابل با آن قرار گیرد، و در نتیجه جنبش کارگری ونزوئلا خود به ضرورت سرنگونی دولت سرمایه داری برسد. چرا که در غیر این صورت، این شعار سرنگونی به راحتی به ضد خود تبدیل می شود. گرایش مارکسیست های انقلابی ایران، در شرایطی که خود عضو یک سازمان بین المللی (گرایش بین المللی مارکسیستی یا IMT) بود و به این واسطه با گروه های انقلابی ونزوئلا (نظیر CMR) در ارتباط بود، بر همین اساس موضع حمایت مشروط را از سومین دوره ریاست جمهوری چاوز (ژانویه ۲۰۰۷) گرفت. در این فاصله، دستاوردهای جنبش کارگری نظیر اشغال کارخانه، کنترل کارگری و موارد دیگری، در قالب کمپین «دست ها از ونزوئلا کوتاه» یا جدای از آن به جنبش کارگری ایران منتقل می شد. حتی با در نظر داشتن کودتاهای پیشین برای سرنگونی حکومت، طی یکی از جلسات خصوصی پیشنهاد «مسلح شدن کارگران» را مطرح کرده بودیم، مطالبه ای که کاملاً با سطح آگاهی و وضعیت عینی جنبش

کارگری خوانایی داشت، و در صورت تحقق می توانست به فراروی از حاکمیت منجر شود. این مطالبه ای بود که تا درجه ای و در سطح محدود و تحت کنترل تحقق پیدا کرد. اما این حمایت مشروط همراه بود با نقد ما به سیاست خارجی حکومت چاوز که در سال ۲۰۰۹، یعنی آغاز اعتراضات به دنبال تقلب انتخاباتی، نخستین تبریک تلفنی را به احمدی نژاد گفته بود؛ و فرصت طلبی اخص سازمان «آی.ام.تی» که به دلیل دریافت امتیازاتی از حکومت، علاقه چندانی به انتقاد مشخص و صریح رو به طبقه کارگر ونزوئلا و جهان را نداشت. در تاریخ تیرماه ۱۳۸۸، گرایش مارکسیست های انقلابی ایران نامه ای سرگشاده را خطاب به کارگران ونزوئلا منتشر نمود که از سوی سایت «آی.ام.تی» سانسور شد. جالب است در قسمتی از متن گفته شده بود که « دولت سرمایه داری ایران، هیچ اختلاف و تضاد بنیادینی با امپریالیسم آمریکا ندارد. آن ها در حالت جنگ سرد با آمریکا قرار دارند و با دریافت امتیازات کافی، به زودی وارد معاملات سیاسی با ایالات متحده خواهند شد و پشت شما را خالی خواهند کرد... بر خلاف تمام "دشمنی ها"، و ژست های "ضد امپریالیستی"، رژیم آماده حل کلیه اختلافات موجود با آمریکا است.» امروز پس از گذشت تقریباً شش سال و به دنبال توافقات هسته ای جمهوری اسلامی ایران و کشورهای ۱+۵، می توان به خوبی صحت این هشدار و چشم انداز را دید. در نتیجه درست در نقطه ای که گسست کارگران ونزوئلا از حاکمیت می توانست محقق شود، فرصت طلبی سازمان مذکور مانع از آن شد.

امروز با تعمیق بحران جهانی سرمایه داری در تمامی وجوه، و ضرباتی که حکومت های بورژوایی زیر عنوان «چپ» چه در امریکای لاتین و چه در باقی کشورها به جنبش کارگری وارد آورده اند، مسأله سرنگونی دولت سرمایه داری، بیش از پیش در دستور کار قرار گرفته است، و طبقه کارگر برای این منظور به حزب انقلابی مستقل خود و یک برنامه سوسیالیستی و انترناسیونالیستی نیازمند است. برنامه ای که در رأس آن تسلیح کارگران، خلع سلاح سازمان های بورژوایی، ملی سازی صنایع و بانک های کلان تحت کنترل و نظارت دمکراتیک کارگران، و نظایر این ها قرار گیرد.

۲۴ آذرماه ۱۳۹۴

## روابط حسنه ایالات متحده و کوبا: درس های تاریخ

بیل وان اوکن و دیوید نورث



بیانیه های هم‌زمان باراک اوباما و رائل کاسترو در روز چهارشنبه مبنی بر حرکت به سوی «عادی سازی» روابط امریکا و کوبا، به عنوان نقطه عطفی از سوی حکومت های امریکای لاتین و همین طور شرکت های اصلی امریکایی با استقبال رو به رو شده است.

دیلماروسف، رئیس جمهور برزیل، تمهیدات اتخاذ شده برای بازگشایی روابط دیپلماتیک امریکا و کوبا و تسهیل نفوذ بیشتر سرمایه امریکا به این جزیره را یک «تغییر در تمدن» عنوان کرد. نیکولاس مادورو، رئیس جمهور حکومت ونزوئلا نیز که با دور جدیدی از تحریم ها از سوی امریکا ضربه دیده است، اعلام کرد: «باید این رفتار پرزیدنت اوباما را به رسمیت بشناسیم، رفتاری شجاعانه، رفتاری به لحاظ تاریخی ضروری».

در این بین، وال استریت ژورنال روز پنج شنبه گزارش داد که «شرکت های امریکایی از "جنرال ماترز"، تا "کارگیل"، غول تجارت کشاورزی، تا "اتان ال اینترپرز"، خرده فروشی اسباب و اثاثیه، بیانیه کاخ سفید را در روز چهارشنبه مبنی بر حرکت آن به بازگشت روابط دیپلماتیک با کوبا و آغاز به لغو تحریم های ۵۴ ساله، تحسین کرد».

رهبران بورژوازی امریکای لاتین امید دارند که اقدامات مورد توافق هاوانا و واشنگتن دور جدیدی از هماهنگی با امپریالیزم امریکا آغاز کند، درحالی که شرکت های فراملی در امریکا با چشم انداز درو کردن سودهای هنگفت از نیروی کار ارزان کوبایی و تحت نظارت حکومت در هاوانا، آب از دهان شان جاری شده.

تردید نیست که خواسته های اتاق بازرگانی و انجمن تولیدکنندگان امریکا برای دسترسی به بازار کوبا، نقشی مهمی در تصمیم اوباما ایفا کرد. منتها در این تصمیم گیری، این چشم انداز هم مؤثر بود که سرازیر شدن دلار امریکا به این بازار، به مراتب بیش تر از تحریم اقتصادی می تواند به تلاشی بقایای رفرم های رادیکال انقلاب کوبا بیانجامد، ضمن آن که به روی کارآمدن یک رژیم انعطاف پذیرتر در هاوانا کمک کند و نوعی روابط نئواستعماری را که تا پیش ۱۹۵۹ غالب بود احیا نماید.

رژیم کاسترو از نقطه نظر خود، این چرخش به سوی دشمن امپریالیستی بلندمدت خود را به عنوان ابزار نجات حاکمیت خود و دنبال کردن مسیری مشابه با مسیر چین می نگرد تا امتیازات لایه حاکم را از طریق توسعه سرمایه داری و به بهای طبقه کارگر کوبا حفظ کند.

در بحبوحه شور و شغف رسانه ها از خصلت تاریخی این روابطه حسنه میان امریکا و کوبا، آن چه به طور قابل ملاحظه ای غایب است، توجه به آن چیزی است که چرخش کنونی، درباره ماهیت خود رژیم کویا و انقلابی که آن را به قدرت رساند آشکار می کند. با آغاز «عصر دگرگونی» جدید برای کوبا- به قول نیویورک تایمز در سرمقاله سرشار از زبان بازی آن در روز پنج شنبه- اکنون کارنامه کاملاً روشن است.

این حیاتی ترین مسأله برای طبقه کارگر جهانی و رهبری انقلابی آن است. طبقه کارگر، به ویژه در امریکای لاتین، بهای سنگینی به خاطر سردرگمی بر سر ماهیت کاستروئیسم پرداخت که بخش عمده آن دست پرورده پابلوئیسم به عنوان جریانی رویزیونیستی که در انترناسیونال چهارم پدید آمد، است.

گرایش پابلوئیست با این ادعا که به قدرت رسیدن فیدل کاسترو در رأس یک جنبش ملی گرای چریکی، مسیر جدیدی را به سوی سوسیالیسم گشوده؛ مسیری که نیازمند ساخت احزاب مارکسیستی انقلابی نیست، دیگر چه رسد به مداخله آگاهانه و مستقل طبقه کارگر؛ به خیل ناسیونالیست های چپ در امریکای لاتین و دیگر رادیکال های خرده بورژوا در اروپا و دیگر نقاط پیوست.

از نظر سازمان های پابلوئیست، که مهم ترین تئوریسین هایشان ارنست مندل در اروپا و ژوزف هنسن (رهبر حزب کارگران سوسیالیست) در ایالات متحده بودند، ملی سازی مالکیت در کوبا، کل آن چیزی بود که برای ادعای استقرار یک دولت «کارگری» تحت رهبری کاسترو لازم بود. وقتی کمیته بین المللی انترناسیونال چهارم (ICFI) این ارزیابی سطحی و کاملاً غیر مارکسیستی از رژیم هاوانا را به نقد کشید، به طور ریاکارانه و فریب کارانه ای به عنوان دشمن انقلاب کوبا محکوم شد.

کمیته بین المللی هشدار دارد که نتایج سیاسی این ستایش پابلوئیست ها از کاستروئیسم، به فراتر از کوبا بسط یافته است. این بیانگر یک گسست تمام و کمال بود از کل مفهوم تاریخی و تئوریک انقلاب سوسیالیستی که به مارکس بازمی گردد.

آن چه کنار گذاشته شده بود، این تز بنیادی اتخاذ شده در انترناسیونال اول در زمان مارکس بود که «رهایی کارگران می باید امر خود کارگران باشد». جریان رویزیونیست ادعا کرد که برعکس به قدرت رسیدن کاسترو مؤید آن است که انقلاب سوسیالیستی می تواند با «ابزارهایی که کند شد»- یعنی بدون یک حزب انقلابی مارکسیستی و بدون مشارکت فعال و آگاهانه طبقه کارگر- به دست آید؛ گروه های مسلح چریک های

ناسیونالیست در بخش های دهقانی، و رهبران شان که در این مسیر به عنوان «مارکسیست های طبیعی» پدید می آیند، کفایت خواهد کرد. به این ترتیب کارگران و توده های تحت ستم به نقش تماشاگران غیرفعال تقلیل پیدا کردند.

مدت ها قبل از انقلاب کوبا، تروتسکی به صراحت یکسان پنداشتن سطحی ملی سازی به دست نیروهای خرده بورژوا و انقلاب سوسیالیستی را رد کرده بود. تروتسکی در پاسخ به سلب مالکیت هایی که از سوی رژیم کرملین در مسیر تهاجم به لهستان (ضمن اتحاد با هیتلر) در سال ۱۹۳۹ انجام شد، نوشت: «ضابطه سیاسی اصلی برای ما، نه تغییر شکل مالکیت در این یا آن حوره، هرچند که فی نفسه مهم باشند، بلکه تغییر در آگاهی و سازماندهی پرولتاریای جهانی، ارتقای ظرفیت آن ها برای دفاع از پیروزی های سابق و به انجام رساندن پیروزی های جدید است».

کمیته بین المللی هشدار داد که جوهره موضوع پابلوئیست ها، عبارت است از: (۱) طرد نقش مرکزی و اصلی طبقه کارگر در انقلاب سوسیالیستی؛ (۲) انکار ضرورت ساخت یک حزب تروتسکیست برای تکامل آگاهی لازم برای تسخیر قدرت سیاسی در درون طبقه کارگر؛ مضاف بر این، اگر چنین حزبی در کوبا ضروری نبود- آن گونه که پابلوئیست ها ادعا می کردند- پس چرا در دیگر نقاط جهان ضرورت داشت؟

هشدارهای کمیته بین المللی به طور کامل تأیید شد. کاستروئیسم به عنوان الگوی جدیدی برای انقلاب سوسیالیستی اعلام گردید. این چشم انداز می رفت که پیامدهای فاجعه باری در امریکای لاتین، جایی که پابلوئیست ها از چریک ها حمایت می کردند، داشته باشد. دستورالعمل آن ها به پیروان شان در منطقه، این بود که مبارزه برای رهبری انقلابی در طبقه کارگر را کنار بگذارند و در عوض خود را به «تدارکات فنی» برای «مبارزه مسلحانه» در مناطق روستایی بکشانند.

نتایج تراژیک، سه وجه داشت. رادیکال شده ترین بخش های جوانان و همین طور کارگران جوان، از مبارزه برای رهبری انقلابی در طبقه کارگر منحرف شدند، و همین امر به استحکام نفوذ بوورکراسی های استالینیستی، سوسیال دمکراتیک و بورژوا ناسیونالیست یاری رساند. این جوانان خود به نبردی نابرابر و در حکم خودکشی با نیروهای نظامی دولت های سرمایه داری امریکای لاتین کشیده شدند و این نیز منجر به مرگ هزاران نفر

از آنان گردید. به علاوه ماجراجویی هایی شکست خورده چریکی، چیزی بود که ارتش این کشورها به عنوان بهانه ای برای اعمال دیکتاتوری های نظامی-فاشیستی و سرکوب کامل طبقات کارگر می طلبیدند.

در بین قربانیان این چشم انداز، نزدیک ترین فرمانده کاسترو، یعنی چه گوارا قرار داشت. گوارا که با روند سریع بوروکراتیزه شدن انقلاب توهمات خود را از دست داده بود، ماجراجویی مهلک خود را در بولیوی آغاز کرد. او با نادیده گرفتن پتانسیل انقلابی طبقه کارگر نیرومند بولیوی، به جستجوی ایجاد یک ارتش چریکی در بین عقب مانده ترین و تحت ستم ترین لایه های دهقانان بود. گوارا که منزوی و از شدت گرسنگی درحال مرگ بود، از سوی ارتش بولیوی دستگیر و در اکتبر ۱۹۶۷ اعدام شد. سرنوشت گوارا، پیش بینی تراژیک پیامدهای فاجعه بار کاستروئیسم و پابلوئیسم بود.

نتیجه، شکست یک خیزش نیرومند انقلابی در سرتاسر امریکای لاتین بود که در عوض نقشی حیاتی در قادر ساختن امپریالیسم به حفظ جان خود از دوره ای از بحران های شدید انقلابی و مبارزاتی طبقاتی غالب در سطح جهانی طی سال های ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۵ ایفا کرد.

کمیته بین المللی انترناسیونال چهارم، مبارزه ای بی امان با کل این چشم انداز داشت. تأکید کرد که کاستروئیسم، نه بیانگر مسیری جدید به سوی سوسیالیسم، که در عوض یکی از رادیکال ترین شاخه های ناسیونالیسم بورژوازی است که در بسیاری از کشورهای مستعمره سابق در دهه ۱۹۶۰ به قدرت رسید. بسیاری از این رژیم ها دست به ملی سازی های گسترده ای زدند.

سیاست های کاسترو، از حل مسائل و مشکلات بنیادی تاریخی جامعه کوبا، یعنی عقب ماندگی و وابستگی، که که تنها به یمن سوبسیدهای شوروی و متعاقباً تزریق نفت ارزان از ونزوئلا پنهان می شد، عاجز ماند.

کمیته بین المللی، با اتکای خود بر تئوری انقلاب مداوم تروتسکی، تأکید داشت که مبارزه برای رهایی از ستم امپریالیستی در کشورهای مستعمره و مستعمراتی سابق، تنها تحت رهبری طبقه کارگر، تسخیر قدرت به دست آن و بسط انقلاب در سطح جهانی به دست خواهد آمد. وظیفه اصلی که از این چشم انداز نتیجه می شود، عبارت است از ساختن احزاب انقلابی مستقل طبقه کارگر در مبارزه ای بی رحمانه برای شکستن یوغ کلیه گرایش هایی که در جستجوی مقید و تابع نمودن طبقه کارگر به ناسیونالیسم بورژوازی هستند.

پنجاه و پنج سال پس از انقلاب کوبا، خطّ سیر رژیم کوبا کاملاً بر چشم اندازی که کمیته بین المللی انترناسیونال چهارم برایش مبارزه کرد، مهر تأیید زده است؛ چشم اندازی که به همان سان امروز نیز در کوبا، امریکای لاتین در کلیت خود و در سطح جهان حیاتی باقی می ماند.

روابطه حسنه میان واشنگتن و هاوانا، تنها از یک سو به رشد نقداً سریع نابرابری اجتماعی، فقر و تنش های طبقاتی شتاب می بخشد، و همین طور از سوی دیگر به یک سلسله ضدّ رفرم هایی که پی در پی بقایای دستاوردهای انقلاب را می فرسایند، خدمت خواهد کرد.

کارگران کوبا، همانند همتایان خود در امریکای لاتین و جهان، ناگزیر به مسیر مبارزه انقلابی پرتاب خواهند شد. تدارک حیاتی برای این مبارزات، عبارت است از فهم درس های تلخ تجربه طولانی با کاستروئیسم و ناسیونالیسم خرده بورژوازی و ساخت احزاب انقلابی مستقل جدید طبقه کارگر.

۱۹ دسامبر ۲۰۱۴

## در آستانه انتخابات ترکیه

آرام نوبخت

انتخابات فردا در ترکیه، اول نوامبر، در شرایطی رخ می دهد که تنش های سیاسی و اجتماعی بی سابقه ای کل کشور را در نوردیده است. انتخابات فردا، به عنوان دومین انتخابات در طول سال جاری، زمانی فراخوانده شد که اردوغان از حزب حاکم «عدالت و توسعه» اکثریت پارلمانی خود را در روز ۷ ژوئن از دست داد و مذاکرات برای تشکیل یک حکومت «ائتلافی» نافرجام باقی ماند.

انتخابات ماه ژوئن و شکست «آ.ک.پ» در آن، مانعی بود در مسیر تلاش های سیستماتیک اردوغان برای اعمال تغییراتی در قانون اساسی که بتواند ضامن تثبیت بیش تر قدرت استبدادی او و پس زدن حقوق دموکراتیک شود. نخستین واکنش به این شکست، موج ارباب مخالفین سیاسی و خبرنگاران بود، و در مرکز این حملات، «حزب دموکراتیک خلق ها» (ه.د.پ) که با کسب ۱۳ درصد آرا و ورود به پارلمان، «آ.ک.پ» را از جایگاه اکثریت بیرون رانده بود.

استیصال و درماندگی هرچه بیش تر اردوغان، خود را در تشدید حملات به حقوق دموکراتیک (به خصوص کُردها)، تشدید مداخله نظامی در سوریه، و توسل به چنان درجه ای از استبداد و سرکوب پلیسی نشان داده است که ترکیه را به لبه پرتگاه جنگ داخلی می کشاند. کشتارهای اخیر در «سوروج»<sup>۱</sup> و «آنکارا»<sup>۲</sup> نمونه هایی هستند که بیش از هر چیز وضعیت وخیم رژیم حاکم ترکیه برای بازگرداندن توازن قوا به نفع خود را نشان می دهند.

بحران اقتصادی جهانی سرمایه داری و وضعیت کنونی جنگ داخلی سوریه (که با مداخله نظامی روسیه وارد مرحله جدیدی شده است)، بورژوازی ترکیه را در بحران عمیقی فرو برده است.

۱۴ سال جنگ بی وقفه در خاورمیانه از زمان تهاجم امپریالیسم امریکا به عراق و افغانستان، خاورمیانه را تکه تکه کرده است. خاورمیانه امروز، درست مانند بالکان تا پیش از جنگ جهانی اول، به میدان رقابت میان رقبای امپریالیست و حکومت های سرمایه داری منطقه برای کسب هژمونی منطقه ای مبدل شده، و هر یک روزی که می گذرد، این تنازعات بیش از قبل خصلت ارتجاعی قومی و مذهبی به خود می گیرند. بحران پناهندگی توأم با مرگ و آوارگی پناهجویان، که به گفته سازمان ملل متحد به مراتب وخیم تر از جنگ جهانی دوم

<sup>1</sup> <https://goo.gl/zaxBzf>

<sup>2</sup> <https://goo.gl/7uTPf7>

است<sup>۳</sup>، کم‌ترین پیامد فرعی این وضعیت بوده. در مرکز این بحران، سوریه قرار دارد که با ۲۵۰ هزار کشته و ۱۱ میلیون آواره، به یک کابوس در منطقه مبدل شده و با گذشت بیش از یک سال از حملات هوایی در عراق و سوریه، آن هم به بهای بیش از ۲,۷ میلیارد دلار و کشتار شهروندان غیرنظامی بسیار، داعش همچنان بر دست‌کم نیمی از سوریه و یک سوم خاک عراق کنترل دارد.

پس از امپریالیسم امریکا، بریتانیا و آلمان، این بار روسیه نیز به طور مستقیم وارد این گرداب شده است.<sup>۴</sup> تقابل امریکا با سوریه، به عنوان دو قدرت هسته‌ای جهان، که پیش‌تر خود را در حمایت ناتو از کودتای فاشیستی غرب اوکراین نشان داده بود، این بار سر از جبهه سوریه نیز درآورده است.

از سوی دیگر رژیم‌های ترکیه، عربستان سعودی، جمهوری اسلامی ایران، اسرائیل و مصر نیز همگی در تقلا برای کسب هژمونی منطقه‌ای هستند. به خصوص توافقات اخیر امپریالیسم غرب با رژیم سرمایه‌داری ایران<sup>۵</sup> که فراتر از مسأله صرفاً هسته‌ای می‌رود و خود را در همکاری‌های عملی میان این دو در قالب کارزار به اصطلاح علیه داعش نشان داده است، ضمن تغییر در ساختار متحدین سنتی امپریالیسم امریکا در منطقه، تنش‌هایی را میان آن‌ها نیز به وجود آورده است. بورژوازی ترکیه نیز به دنبال رؤیاهای و جاه‌طلبی‌های «عثمانی» خود، بار دیگر خصلت متعفن و کثیفش را نشان داده است. چنین چیزی نه فقط در مورد شاخه اسلام‌گرای بورژوازی ترک به رهبری «آ.ک.پ»، که همین‌طور در مورد شاخه سکولار و ملی آن - از جمله ناسیونالیست‌های کرد - به یکسان مصداق دارد.

تا تنها چند سال پیش، بخش‌های لیبرال بورژوازی و طبقه متوسط به استقبال اردوغان «دمکرات» و «مصلح» شتافته بودند. اردوغان که وارد جنگ قدرت با ارتش شده بود، به دنبال جنگ‌های تحت رهبری امریکا در

<sup>۳</sup> سرمایه‌داری: پناهندگی و آوارگی

<https://eghdamkargaari.files.wordpress.com/2015/08/capitalism-refuge.pdf>

<sup>۴</sup> بحران سوریه، راه حل انقلابی

<https://eghdamkargaari.files.wordpress.com/2015/10/syria.pdf>

<sup>۵</sup> نگاه شود به: توافقات هسته‌ای، و دورنمای جنبش کارگری

<http://militaant.com/?p=5755>

عراق، لیبی و سوریه، بهترین فرصت را برای پیگیری سیاست توسعه طلبی نئوعثمانی یافت و همین منجر به رشد سریع اقتصاد ترکیه، با سرازیر شدن سیل عظیم سرمایه خارجی، شد.

منتها محاسبات اردوغان و هواداران او، به طرز مفتضحانه ای نادرست از آب درآمد. سرنگونی رژیم اخوان المسلمین در مصر به دست ارتش، و چرخش ها و زیگزاگ های متعدد سیاست امریکا در قبال سوریه (و متحد استراتژیک اصلی آن، جمهوری اسلامی ایران)، رژیم ترکیه را به تنازعاتی با تقریباً تمامی همسایگان خود واداشته و در عین حال روابط آن با امریکا را تیره و تار کرده و به درگیری های تندی میان «آ.ک.پ» و سایر بخش های طبقه حاکم (از جمله متحد سابق آن، جنبش گولن) منجر شده است.

شکست پروژه نئوعثمانی رژیم ترکیه، رکود اقتصادی اروپا، خروج سرمایه به دنبال بروز بحران بازارهای به اصطلاح «نوظهور»<sup>۶</sup>، و وخامت روابط با روسیه (به عنوان یکی از مهم ترین شرکای تجاری ترکیه) پس از مداخله نظامی پوتین در خاک سوریه، همگی بحران اقتصادی عمیقی را ایجاد کرده است.

طی یک سال، لیر ترکیه، یک سوم ارزش خود را از دست داده، شاخص تولیدات کارخانه ای در حال سقوط است و درآمدهای حاصل از توریسم، رو به کاهش. در نتیجه حکومت «آ.ک.پ» با اعتراضات فزاینده کارگران و جوانان به بیکاری، فقر و نابرابری اجتماعی سریعاً رو به رشد، رو به رو است. در این شرایط است که بورژوازی ترکیه مجدداً چهره واقعی خود را نشان می دهد.

احزاب اپوزیسیون در جایگاهی نیستند که بتوانند ژست قهرمانان حقوق دمکراتیک را به خود بگیرند و از این طریق اخاذی سیاسی کنند. حزب کمالیست «جمهوری خواه مردم» (ج.ه.پ)، چندین دهه با ارتشی تداعی شده که چهار کودتا را از سال ۱۹۶۰ سازمان داد و طبقه کارگر را با خشونت سرکوب کرد. پس از انتخابات ۷ ژوئن، «ج.ه.پ» چندین هفته مذاکراتی را با «آ.ک.پ» حول یک حکومت ائتلافی برگزار کرد و بی تردید اگر نتایج انتخابات فردا برابر شود، باز هم چنین خواهد خواهد کرد.

<sup>۶</sup> رجوع شود به جزوه «بحران سرمایه داری جهانی»



«حزب جنبش ملی‌گرا» (م.ه.پ)، پیوندهای نزدیکی با نیروهای فاشیستی دارد، و عمیقاً در تقابل با جنبش کارگری و حلق دمکراتیک (به خصوص حقوق کردها) است.

حزب دمکراتیک خلق‌ها (ه.د.پ)، به عنوان هدف اصلی حملات «آ.ک.پ»، نماینده توده‌های کرد و بالأخص کارگران کرد که در شهرهای بزرگی نظیر آنکارا، استانبول و ازمیر در شمار زیادی زندگی می‌کنند، نیست؛ در تحلیل نهایی این حزب نیز ابزار سیاسی بورژوازی کرد است، و بورژوازی کرد هم به دنبال زد و بند با امپریالیسم و سهم خود از استثمار طبقه کارگر (دست کم حکومت اقلیم کردستان که در چهارچوب طرح‌های امپریالیستی به «استقلال» دست یافت و عملکرد آن تاکنون، آینه‌ای از اهداف آتی بورژوازی کرد است).

حتی بعد از چندین عملیات نظامی وحشیانه در نواحی کردنشین ترکیه، صدها یورش به دفاتر «ه.د.پ» از سوی فاشیست‌های ترک و با حمایت آشکار و پنهان پلیس، و نهایتاً بمب‌گذاری انتحاری در جمع هواداران این حزب، «ه.د.پ» همچنان آمادگی خود را برای شرکت در یک ائتلاف با «آ.ک.پ» یا پشتیبانی از آن، اعلام می‌کند.

جهت‌گیری «ه.د.پ»، به سوی طبقه کارگر نیست. درست همان‌طور که رهبری «پ.ک.ک» و شاخه‌های وابسته به آن در عراق و سوریه، همواره تحت عنوان «تاکتیک» به این یا آن قدرت امپریالیستی چشم می‌دوزد.<sup>۷</sup>

در تحلیل نهایی، حرکت به سوی دیکتاتوری و میلیتاریسم نتیجه جاه‌طلبی‌های فردی اردوغان یا فساد «آ.ک.پ» نیست، بلکه ریشه‌های عمیقی در سرمنشأ دولت ترکیه و خصلت بورژوازی ترکیه دارد.

دوره‌ای که جمهوری ترکیه در سال ۱۹۲۳ به دست مصطفی کمال آتاتورک بنیان گذاشت شد، مصادف با دوره‌ای بود که روی کار آمدن بورژوازی به اصطلاح «ملی» برای انجام وظایف دمکراتیک تاریخی خود، مدت‌ها قبل در مقیاس جهانی به پایان رسیده بود.<sup>۸</sup> در نتیجه در کشورهایی با توسعه تاریخی دیر از موعد و به

<sup>۷</sup> مثلاً نگاه شود به مطلب: رهبران «پ.ی.د» و خواست مشارکت با رژیم بشار اسد

<https://goo.gl/Sx1dvv>

<sup>۸</sup> رجوع شود به: تاریخ مختصر انکشاف سرمایه داری و جنبش طبقه کارگر در ترکیه

<http://militaant.com/?p=5644>

تأخیرافتاده بورژوازی، «حل کامل و حقیقی وظایف آن‌ها مبنی بر دموکراسی و رهایی ملی، تنها از خلال دیکتاتوری پرولتاریا، به عنوان رهبر ملت تحت انقیاد و بیش از همه توده‌های دهقان آن ملت، قابل تصور است» (لئون تروتسکی، «انقلاب مداوم»، ۱۹۳۱، فصل ۱۰).

با وجود جنگ سه ساله ترکیه به رهبری کمال در برابر تجزیه امپریالیستی کشور، کمالیست‌ها نشان دادند که از تحقق دموکراسی و استقلال از امپریالیسم ناتوان هستند. این به روشنی در خصومت شدید دولت ترکیه با هرگونه جنبش مستقل طبقه کارگر و ناتوانی‌اش از تحقق حقوق دمکراتیک برای کردها، ارمنه، یونانی‌ها یا سایر اقلیت‌های ملی، اثبات شد.

با وجود تبلیغات ناسیونالیستی رسمی دولت ترکیه، ترکیه همیشه به عنوان کارگزار امپریالیسم امریکا باقی مانده است و به واسطه عضویت در ناتو، پیوندهای نزدیکی با آن دارد.

تجزیه خاورمیانه به دست قدرت‌های امپریالیستی و حکومت‌های سرمایه‌داری منطقه‌ای، این مسائل تاریخی را مجدداً پیش روی ما قرار می‌دهد. هیچ‌کدام از این مسائل حل نشده‌اند، و چه بسا حادث‌تر شده‌اند. تنها چیزی که تغییر کرده، رشد طبقه کارگر - از نظر کمی - و انکشاف بیش‌تر مناسبات سرمایه‌داری بوده است. ترکیه از زاویه ترکیب اجتماعی خود، دیگر یک کشور عقب مانده نیست. با پیشرفت مناسبات سرمایه‌داری، میلیون‌ها نفر از روستاها به شهر آمده و به صفوف طبقه کارگر بین‌المللی پیوسته‌اند. خواست‌های این نیروی عظیم، چیزی جدا از خواست تاریخی و جهانی طبقه کارگر نیست. منتها هیچ‌کدام از احزاب موجود مطلقاً پاسخگوی هیچ‌یک از مطالبات اساسی طبقه کارگر و جوانان نیست. هر چند نتایج انتخابات فردا با دقت قابل پیش‌بینی نیست، اما نهایتاً حل تناقضات و تنش‌هایی که این کشور را درنوریده، در این چهارچوب امکان‌ناپذیر است. چنان‌چه «آ.ک.پ» به اکثریت پارلمانی خود دست نیابند، یا با دور جدیدی از سرکوب و تحرکات بیش‌تر به سوی دیکتاتوری پاسخ خواهد داد یا با وارد شدن به پیمان کثیفی با یکی دیگر از احزاب راست.

استقلال سیاسی طبقه کارگر، اصل انکارناپذیر ما است. این اصل، نه شعار، که موضوع مرگ و زندگی است. کارگران و جوانان ترکیه به اندازه کافی بهای گره زدن سرنوشت خود به جناح‌های رقیب بورژوازی برای کسب کرسی‌های پارلمانی را با خون خود پرداخته‌اند. عملکرد «ه.د.پ»، در تحلیل نهایی همانی است که

«سیریزا» در یونان داشت.<sup>۹</sup> با این تفاوت که شاید مدت زمان لازم برای روشن شدن ماهیت آن، به دلیل شرایط خاص ترکیه و فشار از پایین بر «ه.د.پ»، بیش تر باشد. اما خیانت «ه.د.پ» به وعده های انتخاباتی برای کسب امتیاز از بورژوازی (ترک و کرد) اجتناب ناپذیر خواهد بود. درست به این دلیل که در کشورهای نظیر ترکیه نیز تحقق ابتدایی ترین مطالبات، ولو دمکراتیک، عملاً به سرنگونی نظام سرمایه داری گره خورده است، و هیچ راه فراری از این واقعیت عینی نیست.

موضع مارکسیست های انقلابی در انتخابات فردای ترکیه نیز، همانند قبل، نمی تواند بر مبنای رقابت یک حزب مانند «ه.د.پ» با حزب اردوغان باشد؛ «چپ» بودن یک حزب در برابر دیگری، و حتی برخورداری از پایه نسبتاً وسیع ملاک نیست، بلکه این پایه موضوع دخالتگری مارکسیست ها است و نه دنباله روی. برای مارکسیست ها، برنامه یک حزب و امکان پیش روی جنبش کارگری در صورت ورود آن حزب به پارلمان، مبنای حمایت، حمایت مشروط یا عدم حمایت قرار می گیرد. در چنین شرایطی وجود یک حزب انقلابی، یک امر مفروض است. اما غیاب چنین حزبی، به معنای انفعال و صرف نظر از دخالتگری با برنامه مستقل در چنین شرایط حساسی نیست. این موضوعی است که در مقاله «نگاهی به انتخابات پارلمانی ترکیه» (۱۷ خرداد ۱۳۹۴) اشاره کرده بودیم<sup>۱۰</sup> و هم چنان به دلیل اعتبار آن، بخشی نسبتاً طولانی از آن در این جا یادآوری می شود:

«پاسیفستی ترین موضع در شرایط انتخابات، واگذار کردن وظایف اساسی جنبش انقلابی به عهده یک حزب رقیب جناح راست، و بر مبنای انتخاب بین "بد و بدتر" است. این گزینه می تواند تا ابد ادامه داشته باشد، چرا که بالأخره همواره یکی از دیگری بدتر خواهد بود و یکی مورد حمایت توده ای بیشتری نسبت به دیگری است؛ اما این نمی تواند مبنای پذیرش یکی در برابر دیگری باشد. به خصوص در ساختار نظامات سرمایه داری پیرامونی که هر حزبی در چهارچوب این نظامات، با هر درجه قرار گرفتن در سمت "چپ"، در زمان کسب قدرت لزوماً به همان حزبی تبدیل می شوند که نقداً در قدرت بوده و به دلیل راست بودن یا "فاشیست" بودن به حزب میرنده تبدیل شده است. ساختار چنین نظاماتی ایجاب می کند که هر حزبی در قدرت، بلافاصله سکان

<sup>۹</sup> سیریزا: نماد ورشکستگی رفرمیسم چپ

<https://eqhdamkargaari.files.wordpress.com/2015/07/syriza-reformism.pdf>

<sup>۱۰</sup> <http://militaant.com/?p=5636>

ماشین سرکوب جنبش‌ها، و به خصوص جنبش کارگری را در دست گیرد، در غیر این صورت یا به وسیله کودتا تغییر خواهد کرد و یا با بحران‌های دست‌ساز عزل خواهد شد.

نقطه عزیمت چپ‌های رفرمیست در چنین شرایطی مطلقاً منفعت پرولتاریا و جنبش‌های انقلابی نیست، بلکه عقب‌زدن حزب حاکم در قدرت، آن‌هم به هر قیمتی است. شاید حتی با این توجیه که اگر حزب کنونی در قدرت عقب‌زده شود، این خود اتوماتیک به نفع جنبش‌های انقلابی، از جمله جنبش کارگری خواهد بود، اما نادیده‌انگاشتن یک حزب در شرایط قدرت و برای حفظ قدرت، در واقع فرمالیسم این‌گونه تحلیل‌ها را برجسته‌تر می‌کند. دقیقاً با چنین برداشتی است که در مقابل حزب اردوغان به حزب "ه. د. پ." رأی می‌دهند، بدون در نظر داشتن این که برنامه این حزب در صورت قرار گرفتن در قدرت نمی‌تواند چیزی متفاوت از حزب تاکنون بر سر قدرت باشد یا نه.

به علاوه شرکت در انتخابات پارلمانی، هرچند یک تاکتیک کمونیستی است، اما خود مستلزم وجود یک حزب منسجم و پیرو برنامه انقلابی هست تا از این طریق نمایندگان انقلابی کارگران بتوانند از تریبون پارلمان برای ارائه بحث‌های خود استفاده کنند، و در صورت داشتن اکثریت لازم، لویج ضد جنبش کارگری را وتو نمایند. در غیر این صورت، این اقدام چیزی غیر از پارلمانتاریسم نامی ندارد، و حتی مارکسیست‌ترین و رادیکال‌ترین فرد در درون پارلمان، بدون آن که تحت نظارت سفت و سخت حزب انقلابی خود باشد، و آن‌هم در دوره‌ای چهارساله که هیچ نظارتی بر آن نخواهد بود، به راحتی به یک پارلمانتاریست منضبط تبدیل و در همان پارلمان حل خواهد شد. در این جا است که باید سؤال کرد به راستی کدام برنامه و تشکیلات انقلابی است که بخواند نمایندگان "ه. د. پ." را در پارلمان مصون نگاه داشته و پاسخگوی پایه‌های خود کند؟

در این حالت، یک گرایش مارکسیستی بسته به شرایط مشخص می‌تواند دو گزینه داشته باشد. اولین گزینه، عبارت است از خط سوم در میان این دو موضع، یعنی خط برجسته کردن مواضع انقلابی.

بدیهی است که بورژوازی در شرایط انتخاباتی، فضای باز سیاسی ایجاد کرده و یک جریان انقلابی می‌تواند از این فضا به بهترین شکل برای رشد خود و رساندن صدایش به گوش بیشترین مخاطبان خود استفاده کند. در نتیجه شعار تحریم انتخابات و نشستن در خانه‌ها در شرایط انتخاباتی که در دوره بحران‌های انقلابی هم نباشد، چپ روی کودکانه محسوب می‌شود و در واقع زمینه تبدیل شدن به گرایش مکمل جریانات پاسیفیستی

و منفعل را فراهم می کند. اما خط سوم بدون توهم به مواضع حزب رقیب در مقابل حزب اکنون در قدرت، با انتخاب یک جریان انقلابی به عنوان کاندیدا، فرصت مناسبی جهت تبلیغات برنامه و مواضع آن جریان را به دست می آورد و حتی اگر شانس برای پیروزی در انتخابات را به دست نیاورد، اما شانس رشد خود را نیز از دست نخواهد داد. گرایش های سانتریست به این موضوع توجهی ندارند و به منافع لحظه ای خود که عقب زدن حزب حاکم است، آن هم به هر وسیله ای، بسنده می کنند. ضعف ایشان در عدم برخورداری از توانایی تحلیل مشخص از شرایط مشخص است. و یا با تخفیف می توان گفت که تحلیل مشخص آن ها از شرایط مشخص انتخاباتی، با نگاه به بالا و قرار گرفتن در مدار توازن قوای موجود است. درست به همین دلیل به سادگی به دنباله روی از حزبی می پردازند که توانسته باشد توجه عمومی را علیه حزب حاکم رقیب جلب کرده باشد. شبیه به این وضعیت در ایران به آن جا منجر می شود که بین جناح اصلاح طلب و اقتدار گرا، به حمایت از اصلاح طلبان برخاسته و کاملاً به موضع سوم انقلابی بی اعتنا می شوند.

از سوی دیگر، شدت انحراف و دنباله روی گرایش های سانتریستی تا جایی است که حتی حمایت خود از حزب رقیب را هم به طور "مشروط" اعلام نمی کنند و بدون قید و شرط از حزب رقیب حزب حاکم دفاع می کنند (...)

چنان چه متحدین انقلابی یک گرایش مارکسیستی، از پیش و دقیقاً به قصد افشای رهبری حزبی مانند "ه. د. پ" وارد اتحاد عمل تاکتیکی با حفظ استقلال و برنامه خود شده باشند، در این شرایط می توان از کاندیداتوری این جریان به عنوان گرایشی از "ه. د. پ" دفاع کرد، و این به معنای حمایت مشروط از "ه. د. پ" خواهد بود.

یک گرایش مارکسیستی در هر دو حالت ضمن ارائه برنامه خود، می تواند با ایجاد فشار این احزاب را به ارائه پلتفرمی برای بحث بر سر شیوه های مبارزه علیه سرمایه داری وادارد تا به این ترتیب پایه ها بتوانند خود از رهبری این سازمان ها جلوتر بروند و جذب آلترناتیو رادیکال شوند.»

هرگونه دخالتگری، بر مبنای یک برنامه صورت می گیرد و این برنامه، حساس ترین، فوری ترین و شاید یکی از دشوارترین وظایف یک گرایش مارکسیستی انقلابی محسوب می شود. بازتاب تضاد واقعی بین نیاز عینی به سوسیالیسم و نابالغ بودن آگاهی و سازمانیابی طبقه کارگر است. یک برنامه سوسیالیستی، بین سطح آگاهی

نقداً موجود با آگاهی انقلابی پُل می زند، به همین دلیل به جای تطبیق دادن خود با ذهنیت عمومی کارگران، بالعکس این سطح ذهنیت را منطبق بر شرایط و مطالبات و اهداف عینی می کند. این برنامه، یک مجموعه ثابت از مطالبات نیست که یک بار برای همیشه تدوین شده و به طور مکانیکی و کلیشه ای به تمامی شرایط فارغ از زمان، مکان و وضعیت تحمیل شود. برخی از مطالبات به گونه ای هستند که سرنگونی سرمایه داری از تحقق آن ها ساده تر خواهد بود! به همین دلیل است که چنین مطالباتی انتقالی خوانده می شود، چرا که ذهنیت کارگران را به سوی انقلاب سوسیالیستی منتقل می کند.

فارغ از انتخابات پارلمانی، این تداوم مبارزات پس از آن است که اهمیتی حیاتی و تعیین کننده پیدا می کند. آن چه به شدت و فوراً مورد نیاز است، به خصوص در این مرحله حساس کنونی، برنامه ای است که بتواند مطالبات دمکراتیک و انتقالی را به درون جنبش ببرد، به عنوان مثال مطالباتی نظیر:

- آزادی تمامی زندانیان سیاسی در ترکیه

- پایان دادن به سرکوب سیاسی جنبش کارگری و جنبش دمکراتیک کردها

- پایان فوری کلیه دخالتگری های نظامی ارتش ترکیه

- لغو قوانین سرکوبگرانه به اصطلاح «ضد تروریسم»

- حقوق کامل فرهنگی و دمکراتیک کردها. انتخابات دمکراتیک انجمن های محلی و شبکه ای از کمیته ها در سطح منطقه برای سازماندهی امور خود از پایین و سازماندهی انتخابات یک پارلمان منطقه ای، بدون ممنوعیت هیچ یک از احزاب، به جز فاشیست ها

- پایان دادن به تبعیض علیه کلیه اقلیت های ملی و مذهبی، از جمله لغو حد نصاب ۱۰ درصد آرا برای ورود به پارلمان در انتخابات عمومی (یکی از بالاترین حد نصاب های انتخاباتی جهان که با کودتای نظامی سال ۱۹۸۰ به وجود آمد و عملاً ورود احزاب کوچک به پارلمان را غیرممکن کرده است)

- حقوق دمکراتیک کامل شامل آزادی مطبوعات، بیان و رسانه ها، آزادی اجتماع و تشکل؛ حقوق ابتدایی کارگران شامل برخورداری از اتحادیه های کارگری و اعتصاب، توقف سرکوب چپ و اتحادیه های کارگری.

- پذیرش حق تعیین سرنوشت کردها به دست خود، تا سر حد جدایی
  - مسلح شدن عمومی و تشکیل یگان های دفاع از خود در برابر فاشیست ها و نیروهای سرکوب دولتی (مشابه با تجربه کوبانی)
  - جلب همبستگی بین المللی اتحادیه های کارگری، احزاب چپ و مترقی برای جنبش در ترکیه
  - پیش به سوی فدراسیون سوسیالیستی داوطلبانه خاورمیانه
- چنین جنبشی مانع از آن می شود که حکومت یا سایر احزاب رقیب آن بتواند با مانورهای جنبش کارگری و جنبش کردهای ترکیه را فریب دهد و از موقعیت کنونی برای تقویت جایگاه خود بهره برداری کند. این جنبش می تواند نخستین قدم در راه مبارزه برای کسب حقوق دمکراتیک واقعی و مبارزه مشترک برای کارگران ترک و کرد، و نیروهای مترقی حامی آن ها باشد.

۹ آبان ۱۳۹۴ (۳۱ اکتبر ۱۳۹۴)